بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

منهی تنزیل بلّغ مظهر اسرار غیب
مطلع تبلیغ شاه مقطع حبل المتین

مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هر هشت خلد
داور هر شش جهت اعظم امیر المومنین

صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

صاحب معراج فوق بالله آفتاب انّما
قرة العین لعمرک نازش روح الامین

در جهان انس ز رو حشمت چو جان اندر جهان
بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

مثل تو چون شبه ایزد در همه عالم محال
ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

کاتبِ دیوانِ امرت معنوی دیباچهٔ کاف
پرده از بامِ قصرت عیسی گردون نشین

از عطای دستِ فیاضت دو دریا مستفیض
وز ریاضِ نکهتِ طبعِ تو رضوان خوشه‌چین

نقش‌بندِ کاف و نون از بدوِ فطرت تا کنون
تا کشیده چون رخسارِ تو نقشِ مبین

عالمِ علمِ لدنّی شهسوارِ کوی کشف
ناصرِ دین نفسِ پیغمبر امام المتقین

تا نشیند از زمانِ عهد تا پایانِ عمر
بی رضای حق تو حرفی کراماً کاتبین

آنکه مداحش خدا همدم رسول الله بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

## بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس
بسته بر مهر تو از مهر حور العین نفس

مهرهٔ مهر از گلوی صبح بربار و فلک
گر نه از مهرت برآید صبحِ صادق یک نفس

کاروان سالارِ حاجت چون کند آهنگ راه
چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

ضربتِ دستت ز اردستان بدیدی مصاف
مرغِ روحش بی کمان از بیم بشکستی قفس

ور شکوهت را بمیزانِ معانی بر کشند
از رهِ خفت کم آید کوه قبیس از یک عدس

تا شکوهِ صولتت دستان نیابد در شمار
در رعنقای مغرب آید شکلِ آن مگس

چیست با قدرت سپهر و کیسه‌بارای تو مهر
وان بقدرت مستعار و زین است مقتبس

گر دل دریا عطایت موج بر گردون زند — لجهٔ گردون دران گردان نماید همچو خس

اندرین میدان که مردانِ سعادت جو بسی — از رهِ مردی عنان از دست بر باید فرس

نشترِ شمشیرِ شیران وی دژ شریان کند — چون طبیبِ مرگ گیرد ساعدِ جان را مجس

از میانِ مشرقِ میدان ای مهر دار — رایتِ نصرت ز پیش و آیتِ دولت ز پس

خلقِ هفت اقلیم اگر آن روز همدستان شوند — از رهِ مردی نیارد تاب میدانِ تو کس

صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار — لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

## بند سوم

ای سپهرِ عظمت از فرِّ تو زیور یافته — آفتاب از سایهٔ چترِ تو افسر یافته

از غبارِ درگهِ عرش احترامت آشکار — کیمیاگر نسخهٔ گوگردِ احمر یافته

بر امیدِ نقش بیتِ دستِ نقاشِ ازل — نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته

هر که وصفِ تیغ را بدریا کرد نسبت بی گمان — رشحهٔ دستِ ترا دریای اخضر یافته

روزِ فتحِ الباب بر دستِ دریابار تو — نسرِ طائر را فلک چون بط شناور یافته

هر که مهرِ مهرِ تو بر صفحهٔ جان نقش کرد — مخزنِ دل را چو کانِ زر توانگر یافته

بازِ قدرت هر کجا بالِ جلالت کرد باز — طائرانِ سدره را در زیرِ شهپر یافته

کبر اندر آفرینش لاف بالائی زده | رفعت راز آفرینش پایه برتر یافته

هر که دست حاجتی بر خود تو بر داشته | تا قیامت دست خیر در حاجت آور یافته

با خدا و مصطفی رای تو یکرو داشته | از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا | ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

با صفای گوهر پاکت رضوان سالها | خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب | تا ابد خواستی بعد دمی آدم عذر آب

## چهاردهم

ای معظم کعبه اصل از زبان مصطفی | قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان | تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

رهروان عالم تحقیق را نابوده راه | بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی

ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس | تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام | آنچه حسان کرد در وقت زمان مصطفی

لاف مداحی این حضرت نمی آرم زدن | ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

تیغ آن بر سینه دریا دل که فتح الباب او | تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

تا سپهر شرع زو پرنور شد هرگز نتافت — از تو رونق تر مهی بر آسمان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست — حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

رفعت بالای امکان صعود تا ممکن است — در نبود ممکن بعد قدر و توان مصطفی

منت خلقم بجان آورد رحمی کن شها — وا رهان از منت خلقم بجان مصطفی

از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو — در بر آید نیز والا از لسان مصطفی

روی رحمت برمتاب ای کامجان از روی من — حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

## بند پنجم

ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین — خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

گر بدی بالاتر از عرش برین جایی دگر — گفتمی کانجاست جایت یا امیرالمؤمنین

آنچه تو شایستهٔ آنی ز روی عز و جاه — کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

سرکشان دهر را آورده سر زیر حکم — بازوی زور آزمایت یا امیرالمؤمنین

مدح گر شایستهٔ ذات تو باید گفت بس — نیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه — زیر شادروان آیت یا امیرالمؤمنین

خازنان کان و دریا کیسه‌ها پر ساختند — روز بار از سخایت یا امیرالمؤمنین

بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند — از دل دریا عطایت یا امیر المومنین

از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد — پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

خاطر مجنون من شوریده خاطر کی کند — وصف آیات کبریایت یا امیر المومنین

آنچه عیسی از نفس می کرد بر مرده بود بس — از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

با همه از درگه لطفت گدائی می کنم — ای همه شاهان گدایت یا امیر المومنین

فهم انسانی چه اندر عزت کار ترا — کافرینش می نشاید پا به مقدار ترا

## بند ششم

ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست — دور دوران فلک در زیر دوران شماست

آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست — پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شماست

پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل — با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است — از کمال فضل و رحمت خاص در شان شماست

چشمه کز وی محیط آفرینش قطره ایست — قطره از چه دریای احسان شماست

نسبت قدر ترا با اوج گردون چون کنم — زانکه اوج او حضیض قدر دربان شماست

آنچه گردون را بدو چشم جهان بین روشنست — جرم و قرص ماه آنهم فضله خوان شماست

قبهٔ نه چرخ را چون دانه برچیند ز جا / مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قضاست / صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

آنچه از روی عالم امکان غبار بیکسیست / صورتی ده چند ازان رنگی ز ارکان شماست

بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه / روز و شب در خطهٔ آمل ثناخوان شماست

بر در دولت سرایت بی خاک نیاز / با دل پر درد بر امید درمان شماست

درد پنهان پیش ما چون بتوان داشتن / عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

## بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام / خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کعبهٔ اصل است بی شک نزد ارباب یقین / زانکه دارد عروة الوثقای دین دروی مقام

آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین / والی ملک ولایت حاکم دار السلام

مبطل بنیاد بدعت مثبت احکام وحی / حاکم دین شریعت دافع کفر و ظلام

سایهٔ لطفش بمعنی گر نبودی در جهان / صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای سریر سروری آورده از جاه تو جاه / وی جهان آفرینش داده از نام تو نام

بر سپهر احتشامت آفتاب از ذره کم / بر زمین احترامت ذره خورشید احترام

باشکوه شقه دستار ورکن مسندت
آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان رو
تیر تدبیر قضا پیوسته در فرمان تست
نسبت بازمره انسان خطا باشد خطا
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را

تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام
اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان تو وام
نهند از روی ادب در فرمان تو گام
گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام
معنی ایمان ماست روشن و السلام

زائران روضات را بر در خلد برین
میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

تمام شد هفت بند ملا کاشی

بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای آستانت قبلهٔ دنیا و دین | فرش صحن بارگاهت شهپر روح الامین
مهبط وحی الهی محرم اسرار غیب | مقصد ایجاد عالم معبد روی زمین
مصحف ذاتت سراپا آیهٔ صنع خداست | انّ فی هذا لآیات لقوم موقنین
مدحت ذات ترا از هر که گردم استماع | قال هذا لیس الّا رحمةً للعالمین
فاضل آید چون احد بر دو جهان ذات ترا | میکنم نسبت بخلق اولین و آخرین
از زبان قدرت شود ظاهر که اصحاب الشمال | بر کشند از جان حنین یا لنا من شافعین
شیعیان کان نو بهم مستهزءون انشا کنند | کایها الاعدا انتم قبل هذا مفترین

اِن جَزِعتُم اَم صَبَرتُم مالَکُم مِنها مَحیص — هٰذِهِ النّارُ الّتی کُنتُم بِها مُستَهزِئین

ما بسی گفتیم در دنیا ولی سودی نکرد — رَبَّنا اَحکُم بَینَنا وَاللهُ خَیرُ الحاکِمین

دشمنانت را اَلا بُعداً لِعادٍ قومِ هود — دوستانت را اَباریقٌ وَّکاسٍ مِن مَعین

چشمِ امید دو عالم جز الطاف شماست — فی مُهِمّاتٍ اَغِثنی یا امیرَ المؤمنین

کی رود سائل بنومیدی ز درگاهِ کریم — شاهدِ حال است اِنّ الله ذوالفضلِ العظیم

## بند دوم

کی بود حدِّ بشر مدحِ تو ای عالی جناب — ای نبی آید بجز مَن عِندَه عِلمُ الکتاب

جامعِ دیوانِ فطرت زد رقم کاف و نون — شاه بیتِ مطلعِ ذاتت کرد انتخاب

هر کرامت کانبیا را بود از بهرِ تو بود — حشرِ طیر و شقِّ ملک و حکمت و فصل الخطاب

مثلِ تو امکان ندارد در عدادِ کائنات — در بود ممکن بجز مَن عِندَه عِلمُ الکتاب

موج زد بحرِ هویّت از نسیمِ فطرتت — سر برآورد از موجوداتِ اشیا چون حباب

بود زنبیلانِ عطای سائلانِ حضرتت — از کنارِ سفره‌ات افتاده قرصِ آفتاب

هاتفِ لطفِ تو هر شب خوش بگوشِ جانِ خلق — میرساند مژدهٔ یَهدی اِلَیهِ مَن اَناب

هر کرا مالیده شد بر آستانت جبهه — همسرِ دیگر آفتاب از وی کند نور اکتساب

از دور و روز حلول باطل کمالت اگرچه مقصر / کشف گرد و حق بر خیزد حجاب ارتیاب

دشمنانت انهم اعجاز نخل هاویه / مخلصانت حصر و طوبی لهم حسن المآب

گر نه تیغ مردیت میزد صف باطل بهم / تا قیامت وی نمودی حق از زیر نقاب

جبرئیل انشا کند روز احد از کردگار / لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

## بند سوم

ای خدایت برگزیده از میان ممکنات / خوانده است پیغمبر رسول بعد در ذات و صفات

تا قیامت بشنوی انا فتحنا منکشف / از محمد معجزات و از تو حل مشکلات

بهر اعدای خبیثت الخبیثات آمده / طیبات حضرتت را مژده الطیبات

رشحه وید از لب لعلت حبیب الله العین خضر / زان سبب در ظلمت آفاق شد عین الحیات

گر دم از قرآن انجام محبانت سوال / ما لهم فی الآخره من باقیات الصالحات

قال کانت عندهم من قاصرات الطرف عین / مومنات قانتات تائبات عابدات

دست دین محکم کن ان حلقه بپیچیدی به بیت / گر نه فشردی شکوه دین تو پای ثبات

لطف عین فهم میگرد وجود اصل عدم / گر نه فرو پوشی موجودات چشم التفات

کشتی نوح اند اهل بیت از قول رسول / هر که زد دستی بر اینها یافت از غمها نجات

از زبان حال هر موجود می آید ندا | بر روان اقدست فی الغادیات الصالحات
کل آن الف الف من تحیات الرسول | طاهرات طیبات زاکیات نامیات
هر سحر از ساکنان عرش می آید ندا | کای بروح اقدست صلوات و رحمت از خدا

## بند چهارم

ای بجان نزدیکتر در معنی از حبل الورید | رمزی از آیات قدرت قاف قرآن مجید
انبیا از بس بشتها بر متکائی لطف تست | جمله میگویند او ادنی الی هرکس شنید
خاک و خونش را ملک شوید بر آب سلسبیل | در رکاب مستطابت که میگردد شهید
خصمت از دوزخ گریزان قائل هل من محیص | دوزخ از قهر خدا گوینده هل من مزید
یاد تو اخفای سر حقیقت را ظهور | نام تو اغلاق ابواب قلوب را کلید
از کمالات ترا گویم نیاید در شمار | هر چه گویم در کمال رتبه ات نبود بعید
در شریعت مقتدی و در طریقت پیشرو | در مروت بی نظیر و در جوانمردی وحید
در کرم صد حاتم طائی گدائی حضرتت | در امارت صد کسری چو خاقانت عبید
در سخاوت ابر دو کون از بحر فیضت مستفیض | در فضیلت جمله اهل علم از تو مستفید
در شجاعت لا فتی خوان جبرئیل از کردگار | پیش تیغت خیبر عمر و عبد و حبل الحصید

روز هیجا شوکتت بر خصم چون آورد رو　　بشکند پشت مصاف کل جبار عنید
همچو ریحان صرصر آفت یوم نحس مستمر　　برکند شاخش چو اعجاز نخل منقعر

## بند پنجم

ای عجب کرده لوای اهل بدعت سرنگون　　سرفرازان عزیزان درت خوار و زبون
بود ذات الوهیتت قریب الاشتباه　　زان سبب فرمود ایزد بل عباد مکرمون
ایزد از مهر تو دلهای محبان را ستود　　قال و الارض فرشناها فنعم الماهدون
در زمین حبت واوند ما را در ازل　　مرده فیها تموتون و منها تخرجون
گر نبودی کوه حلمت لنگر بحر وجود　　گشتی ابداع چون سیماب کشتی بیسکون
چهره مهر از نگاه خاک پایت آتشین　　گوش گردون از رفتار دست تهمت نیلگون
ذات بیچون گر چو دین تعداد اوصاف شما　　گفت از آن فرمود بالاسحارهم یستغفرون
حق تو بنشسته پوشیدند غافل از فلا　　تجعلوا لله اندادا و انتم تعلمون
چشم غفلت بستگان نگشا ید الا یوم لا　　یغنی عنهم کیدهم شیئا و لا هم ینصرون
من نیم مشرک که باطل را انیر حق کنم　　لیس لی غیره ان انتم الا مفترون
فرق بسیار است اعدای ترا از دوستان　　ان لا هم ینصرون و ین لا هم یحزنون

ای بلند از احترامت رایت پیغمبری — سرفرازان یافته از خاک پایت سروری

## بند ششم

هر که توفیق ولای عترت اطهار یافت — نعمت جنات تجری تحتها الانهار یافت

سالک راه ترا تا بد پناه السبیل — دستگیری گردهٔ تو نعم عقبی الدار یافت

وانکه از حبل متین دامنت دارد بدست — بر در انذرتکم نارا تلظی بار یافت

خلعت خاص امامت زیب بالای تو بود — لیکن این اسرار قلب اولو الابصار یافت

رشتهٔ دین قطع شد بعد از وفات مصطفی — لیک از اجرای احکام تو استمرار یافت

از خدا وحی امامت آشکارا آمدت — مصطفی هم در نهایت محرم اسرار یافت

از خدا این وحی مخصوص غدیر خم نبود — گر ز لب معجز بیان مصطفی اشعار یافت

بلکه تخشی الناس والله احق شاهد است — گر زبان جبرئیل این بار با تکرار یافت

گرچه در دین پیمبر اضطرابی شد پدید — از شکوه تمکین تو استقرار یافت

حاجت باران نباشد بر وجود آفتاب — دین پیغمبر رواج از حیدر کرار یافت

چون کف احسانت ای معدن جود و سخاست — هر که اندک کرد استدعا تو بسیار یافت

یا ولی الله من هم از گدایان توام — از همه مستغنی و محتاج احسان توام

# بند هفتم

ای همه جانها فدایت یا امیرالمؤمنین | سروران اسیر پایت یا امیرالمؤمنین
میرسد جائی که هم محرم نباشد جبرئیل | در حریم کبریایت یا امیرالمؤمنین
بر سر گیتی که در معراج دست ایزد نهاد | شد بمکه جای پایت یا امیرالمؤمنین
میکند دریوزه با کشکول خورشید آسمان | بر در مهمانسرایت یا امیرالمؤمنین
ساکنان عالم لاهوت ابربود گوش | بهر سحر آواز پایت یا امیرالمؤمنین
فخر دارد وارزه عز و شرف آسمان | آستان عرش سایت یا امیرالمؤمنین
در شب غار از خدا گشته مقرر خوابگاه | بر فراش مصطفایت یا امیرالمؤمنین
سوی خلوتخانهٔ لاهوت کس را نبود | بعد پیغمبر ورایت یا امیرالمؤمنین
سایهٔ خورشید رحمت میتواند کرد نام | هر که آید در قفایت یا امیرالمؤمنین
تا خدا و جبرئیل و مصطفی مدحت کنند | از که می آید ثنایت یا امیرالمؤمنین
نیم جانی دارم آنهم پیشکش داده ام | از برای رونمایت یا امیرالمؤمنین

[illegible]

گر ملاقات ترا جانان شود مردن سبب
آرزوی مرگ بنود از محبان عجب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای اشرف خلق آلهٔ العالمین — قبلهٔ ام القری تکبیرة الاحرام دین

اسم اعظم عقل کل مالک رقاب انس و جان — آیهٔ رحمت امام دین امیر المومنین

مسند آرای خلافت آبروی کائنات — قرة العین ملایک عرش را کرسی نشین

قاسم رزاق از مما رزقنا ینفقون — ساقی انهار خمر لذة للشاربین

انبیا و اوصیا را در حقیقت چون الف — هم بمعنی اولین هم بصورت آخرین

منشی دیوان وصف مالک یوم الحساب — شاهد فضل و کمالات رحمة للعالمین

مرغ دست آموز باغ و بهشت روح القدس — طفل ابجد خوان مکتب خانهٔ روح الامین

خرج و دخل مشرق و مغرب بفرمانت مهر و ماه | می برند از نسخهٔ امرت کراماً کاتبین
حق کلام خویش از نام تو بر کرسی نشاند | شد از آن یعنی علی با آیة الکرسی قرین
آنچه می آید ز اسم اعظم پروردگار | از علی می آید آن با معجزات همقرین
محضر کروبیان را از تو تحریر سجل | خاتم پیغمبران نام تو نقش نگین
در هوای جست و جویت چرخ یک بیهوده گرد | در فضای اقتدارت خضر یک صحرانشین
آنکه از اسرار ذات کردگار آگه بود | واقف از اسرار ذاتش هم رسول ابعد

## بند دوم

ای می بین کردن بیازو تیغ کس | استعانت آستین قدرة احمدست و بس
نیست در جنب مصاف رستم و افراسیاب | این همت مختصی از قهرت محتبس
شحنهٔ عدلت چو آراید سر انتقام | بسته عنقا را بتار عنکبوت آرد مگس
در صف پیکار بر فوج سیاه دشمنت | بهر قبض روح عزرائیل گردد چون عسس
نیست بطلیموس تا با دانشت خود دم زند | حکمت جایی که میگردد مسیحا را مگس
پادشاهی یافت از نامت سلیمان در جهان | با وجودی آنکه جز خاتم نبودش دسترس
دیگران را بر تو چون نتوان مقدم داشتن | کی توان پوشید روی بحر را با خار و خس

در ولایت صادق القول است اگر دم میزند | صبح را با آنکه باشد زند کاذب یک نفس
هر سحر خورشید از مشرق بطوف در گهت | میدود سیماب وار از شوق جان بی نفس
فرش ایوان جلالت میشد از روز ازل | پرچم زر تار خورشید ار نبودی مندرس
گر نبودی کفر گفتم نسبت با انبیا | فرد دفتر خانهٔ تقدیر گشته پیش و پس
با حیات دشمنان کی گر نگردید است جمع | ذوالفقارت تا ببازوی تو بود دسترس
دست و تیغت چون علم شد عاجز است زین روزگار | لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

## بند سوم

ای که اسرار ترا الله اکبر یافته | رتبه ات را از نبی آدم پیمبر یافته
در شب معراج سلطان سریر اصطفا | در حریم قاب قوسینت مصدر یافته
حق تعالی بسته عقد حضرت زهرا بتو | تا قیام قائم ازین عقد گوهر یافته
بهر سبحان الذی اسری که میگویند خلق | رمز این احمد مرسل مکرر یافته
در مبیت خیر امیر المومنین نشناخته | در فراز آسمان نهایت غضنفر یافته
قاصد چابک خرام فکر در بالا دوی | عقل را در بحر ادراکت شناور یافته
سالها صحرا ردیها کرده با عمر دراز | خضر اسرار ترا فی الجمله در بر یافته

روز دارد و حاکم حسب الامر از سلمان تو | شب سواری سایهٔ دستی ز قنبر یافتم
از حذیفه ماه پوشیده است انگشتری یمین | چهرهٔ زرتار خورشید از ابوذر یافتم
از جناب ... هر کس که حاجت خواسته | حاجت خود از درگاهت مقدر یافتم
از ... گرد و غبار امت و شفیعت | آب حیوانی که در ظلمت سکندر یافتم
در میدان مصاف از سر اعدای دین | کیمیا گر یک جهان گرد احمر یافتم
... بت گر بنایستی که کردی بد لقب | آدم خاکی کجا از خاک گشتی منشعب

## بند چهارم

... آیا نجف کردی مقام | منزوی شد از فراقت قبلهٔ بیت الحرام
... ز رشک نجف | میزند سنگ از حجر بر سینه تا روز قیام
... جنان روضه‌ات بهشت | عمره می آرند بر کوی تو از بیت الحرام
... روی سینه شده است | چون سواد خالی از صلیبست خاص و عام
... عالی تر از دین است میگوید خدا | زانکه صاحب خانه در خانه میباشد مقام
... می آید سلام عرش بر خاک درت | خلق میگویند در کار تو ادوی السلام
... اگر خار است خار این بیابان بستر | زانکه دارد عرفی از قرب تو احترام

منتظم گردید تا در سلک مداحان تو
عرفی از لطف تو سرسبز گشت دیوانش تمام

آب از آن جاری نمیگردد در آن جنت سرا
پای دل گل ماند در کوی تمنایت مدام

ناظر سرکار فیض آثار تو یعنی نصیب
میرساند روزی مردم دم صبح و شام

آبروی بحر کانش هست در زیر نگین
یک غلام خاکسار درگهت خورشید نام

گر نبودی از ازل پای ولایت در میان
جان کجا با جسم خاکی میگرفتی التیام

بهر استقبال احباب جنابت روز دین
حوریان با رقص می آیند از خلد برین

## بند پنجم

ای که بودی از ازل روح روان مصطفی
جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی

شد لبالب موج بحر بن معانی از گهر
تا رسانیدی بیان از زبان مصطفی

سرنوشت انس و جان را خامه تقدیر شد
یک زبان شد تا زبانت با زبان مصطفی

گلبن باغ نبی را با تو چون پیوند شد
از تو شد سرسبز دائم گلستان مصطفی

کس ندارد یاد در عالم بحسن اعتقاد
چون جناب یوسفی در کاروان مصطفی

در حقیقت هست ربط صورت و معنی بهم
داشت آن ربطی که با جسم تو جان مصطفی

گر منور عالم ایجاد از نور نبی ست
از تو روشن شد چراغ دودمان مصطفی

ای که عقل نکته سنج از رتبه‌ات پی بر نکرد | درخور قدرت مکانی جز مکان مصطفی
چون توان ره یافت از معنی با سر این سخن | می‌توان فهمید از شأن تو شأن مصطفی
با رسول الله یکی بودی و تا بینند اشتند | زانکه احول بود چشم دشمنان مصطفی
وصف ذاتت گر کسی خواهد کلام کردگار | شاهد تعریف اگر باید بیان مصطفی
من نیم حسان ولی کمتر ز حسان نیستم | لیک گویا هست و هستم از زبان مصطفی
گر فتد عکس خیال التفات سوی من | روزگار آیینه می‌سازد ز آب بهمن

## بند ششم

ای که میدانت خدایت یا امیرالمؤمنین | می‌شناسد مصطفایت یا امیرالمؤمنین
با یدالله سر برآورد دست از یک آستین | بازوی خیبرگشایت یا امیرالمؤمنین
هست قرآن آسمان وضع ترتیب سور | فصل دیوان ثنایت یا امیرالمؤمنین
آنچه فوق قدرت اعجاز کل انبیاست | هست در تحت قضایت یا امیرالمؤمنین
هر دو عالم را بدور افکند چون حسن یک بار | موج دریای عطایت یا امیرالمؤمنین
دست سائل چون کف موسی ید بیضا شود | آرزو جود و سخایت یا امیرالمؤمنین
آدم آورده پناه از ترک اولای کر | بر حریم کبریایت یا امیرالمؤمنین

نوح از کشتی گرفته کاسه چوبین بدست | گشته در معنی گدایت یا امیر المومنین
با خدا و مصطفی در معرفت بیگانه است | آنکه گردید آشنایت یا امیر المومنین
حق تعالی میشد از شیعه غالی رضا | لیک گر بودی رضایت یا امیر المومنین
با کلام حضرت باریست یا قول نبی | هر که میگوید ثنایت یا امیر المومنین
کس نمیداند بغیر از حضرت پروردگار | ابتدا و انتهایت یا امیر المومنین
حق تعالی گر به پیغمبر نمود اسرار ترا | مصطفی هم خود نمیدانست مقدار ترا

## بند هفتم

ای که ایمان خلائق فرع ایمان شماست | اصل دین تصدیق بر کیفیت شان شماست
نامه اعمال خلق اولین و آخرین | در کف مستوفی سرکار دیوان شماست
هر که در ارض و سمای عالم ایجاد است | ز ابتدا تا انتهای عمر مهمان شماست
با جلالت قبه نه آسمان لاجورد | غنچه نیلوفری ز بحر عمان شماست
عرصه ایجاد را چابک سواری لازم است | وسعت میدان امکان هم جولان شماست
این سخاوت را که مذکور است نامش در جهان | چون سعادت خانه زاد جود و احسان شماست
با وجود اینمروت یا امیر المومنین | این تغافل دور از الطاف احسان شماست

عالمی از ظلم و دست انمر از افغان شد خراب
حاصله این کشور که ویران گشت ایران شماست

آنچه از باد مخالف غرق شد در بحر ظلم
کشتی ناموس و ناموسداران شماست

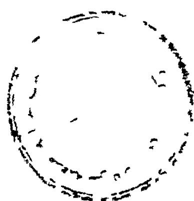
این قلمرو گشت از مستوفیان زیر و زبر
آخرین ویرانه سکنای محبان شماست

مقبلی در صورت آزاد و در معنی اسیر
گرنه کار است ما از غلامان شماست

گرچه سلمان و ابوذر نیست ما سالها
ذاکر شاه شهید است و ثناخوان شماست

باید تش مضمون جمع اخلاص تو در جان داشتن
شاعری بنگر که باید شعر پنهان داشتن

# تمام شد هفت بند مقبل



بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای آستانت برتر از چرخ برین — آسمان دارد به پیش تربتت حکم زمین

السلام ای اول و آخر مددکار رسول — السلام ای افتخار اولین و آخرین

مقصد من کنت مولا مطلب نص غدیر — صاحب امر وصایت باعث اکمال دین

خلق را مولا ز جان و لا ولیعهد رسول — والی امت چو پیغمبر امیر المومنین

تاجدار انما مسند نشین هل اتی — شهسوار لا فتی از امر حق در روز کین

خلق را حلال مشکل صفدر مشکل کشا — معنی انا فتحنا صاحب فتح مبین

هم وزیر مصطفی و هم نظیر مصطفی — رحمة للعالمین جان رحمة للعالمین

بهترین خلق عالم با کمالات رسول ❊ از شرف خیر البشر مانند خیر المرسلین

در شب قرب آمن احمد گواه رتبه ات ❊ بوده در پرده بعرش برین کرسی نشین

رتبه دان اوج قدرت صاحب معراج طور ❊ آستان بوس درت عیسی چرخ چارمین

هر کجا کردی بدولت مسند آرای جلال ❊ حضرت روح الامین خاک میمالد جبین

مصطفی قدر تو میداند ز نوع خلق و بس ❊ در مدیح حضرتت یا حاکم یم بعد ازین

هر که از مقدار او محرم رسول الله بود ❊ مادح فضل و کمالش هم رسول الله بود

## بند دوم

از ثنا احمد را جدا هرگز نداند هم جلیس الله ❊ فرق اگر هم هست تقدیم با خیر است و بس

گر نمیبودی بکارش دم جان پرورت ❊ صبح صادق را مسیحای نمیبودی نفس

کاروان اشک در شوق تو میکردد روان ❊ وین دل نالان بیادت هست مانند جرس

چون شود شاهین همت مایل صید الغنی ❊ همتش عنقای مغرب را شمارد یک مگس

از طفیلت آتش موسی تجلی زار شد ❊ ای چراغ عیسی از شمع جمالت مقتبس

خانهای زین کی خالی تن تنها سوار ❊ رخش گردون تیز تازد کی بود یارای کس

از دماغ او زبس آری ون باد غرور ❊ خصم در میدان نیاید بر هوا از زه هوس

عرصهٔ ناورد گردد چون کنام شیر و ببر — بزدلان را جان طپد در تن چو مرغ اندر قفس
خون کند خشک در تن شیر مردان از نهیب — ساعد دست تهور را شود بیحس بحبس
سهمگین و هیبتناک آن دم که از یک جعبه تیر — پا نهند از پیش رستم صولتان قد به پس
آن زمان چون آن مجال خود شود هم رزم تو — هر کس از آئینهٔ شمشیر گردد منعکس
بازوی خیبر گشا چون فرازی در نبرد — بگذرد تیغت ز فرق خصم از پشت فرس
در بریدن دست و تیغت گوید از درگاه — لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

## بند سوم

هر گدای کز درت فیض مکرر یافته — شوکت دارا و اقبال سکندر یافته
غوطه ور هر کس که در بحر تولائیت شد — گوهر مقصد بدست از لطف داور یافته
هر که از روی شرف سر بر کف پایت نهاد — پایگاه حضرت سلمان و بوذر یافته
از فصیحان جهان گوی فصاحت برده — هر که از فیضت چو من طبع سخنور یافته
لعن منبر کنندش تا ابد مجرائیان — خصمت این مقدار در محراب و منبر یافته
پیش جاه و رتبهٔ هر خاکسار درگهت — خویشتن بر آسمان پایهٔ کمتر یافته
بهر نانی از تو گر واندر شره گر سؤال — صد شتر بار از تو سائل گوهر زر یافته

ریزهای سنگ درهای کربلا از روی لطف
وا چو کرد اندر کف مقصود گوهر یافتم

پله قدر ترا با پله قدر نبی
هر که سنجید است نزد حق برابر یافتم

جز تو یاری نیست در عالم که از لطف خدا
ره بحجت هر ابرار در چون همبر یافتم

سجده فرسائی درت هر کس که شد چون آفتاب
تا ابد پیشانی خود را منور یافتم

بر امیدی که درت بنهاده‌ام روی نیاز
آبرو پیدا نیم از خاک این در یافتم

خاک این در بهر من شد آبرویم را سبب
باشم اندر هر دو عالم تا ابد مقبول رب

## بند چهارم

ای نمود گشته از شأن تو شان مصطفی
جانشین مصطفائی هم نشان مصطفی

از ره عز و شرف آمد چو مه در منزلت
بی زوال آن آفتاب آسمان مصطفی

در جهان الحق مکان بالمکین یابد شرف
تا تو بنشستی مشرف شد مکان مصطفی

ایکه بستود ترا خدا و مصطفی در کائنات
مدحت را گفت ایزد از زبان مصطفی

دین احمد را منور کردی از انوار فیض
ای تو روشن‌تر چراغ دودمان مصطفی

صورت معنی پیغمبر همه ذات تو
جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی

در احد چون یک تن از اصحاب یاری نکرد
زانهمه امت تو بودی جانفشان مصطفی

ای که با زور ولایت گشتی از روز ازل — قوت بازوی تن تاب و توان مصطفی
در کلام ایزدی شاها همه در شان تست — آنچه نازل کرد لطف حق بشان مصطفی
تو پناه بی پناهانی ملاذ بیکسان — جز تو کس نبود پناه من بجان مصطفی
از جفای آسمان شاها پناه بنده باد — یا در والای تو یا آستان مصطفی
خاکسار این غم بدرگهت افتاده ام — رحم کن بر حال من بهر روان مصطفی
تا نگاه لطف تو شاها نیفتد سوی من — بر ندارم سر که این خاک در است و روی من

## بند پنجم

کرده تیغ ایزد عطایت یا امیر المومنین — داد پیغمبر لوایت یا امیر المومنین
آیه تبلیغ نازل کرد ایزد بر رسول — داد جای مصطفایت یا امیر المومنین
تو خداوند جهان این بنده فرمان پذیر — عالمی داند خدایت یا امیر المومنین
این زبان و کام خلق این یاد و ثنا در دهان — خلق شد بهر ثنایت یا امیر المومنین
زینت مهر نبوت شد بدوش مصطفی — نقش پای عرش سایت یا امیر المومنین
در سپر کرد و همه گردنکشان از سر شکست — پنجه خیبر گشایت یا امیر المومنین
جمله صاحب دستگاهان نظر بر دست تست — حبذا دست سخایت یا امیر المومنین

چیست تقدیر خدا محکوم امر نافذت
وین قضا هم بر رضایت یا امیرالمؤمنین

دست بیعت داد بدستت آدم از روز الست
ای دل و جانم فدایت یا امیرالمؤمنین

نسخهٔ اکسیر اعظم چیست عشق کاملان
ذرهٔ از خاکپایت یا امیرالمؤمنین

خواجه تاشانند با هم آسمان مهر و ماه
بر در دولت سرایت یا امیرالمؤمنین

خود مهار اشتر تابوت خود را برده
بوالعجب هست این حکایت یا امیرالمؤمنین

چون بموز حق نمیداند کسی اسرار ترا
لطف ایزد رتبهٔ خود داد مقدار ترا

## بند ششم

آنکه در بزم جهان این خلق مهمان شماست
سیرچشمان را نظر بر فضلهٔ خوان شماست

شش جهت را فیضها زین رسد در هر جهت
نه فلک را پشت خم از بار احسان شماست

دفتر تقدیر کامد سرنوشت کائنات
آن حساب آن کم فردی ز دیوان شماست

خلق را گر دو گریبان گیر چون اعمال خلق
نیست غم ما را که دست ما بدامان شماست

آن گلو و طلعت آمد مشرق انوار فیض
چاک دامان سحر چاک گریبان شماست

چیست فردوس این نهانخانهٔ عز و شرف
ور کسی پرسد ز رضوان نام دربان شماست

آتش دوزخ که در گیرد بدم یک خلق را
جدقی از شعله گون شمشیر بران شماست

رستم دستان که مشهورست با آن یال و بر
مثل زال منحنی زر و رمیدان آسمانست

چون نگردد دامن امید ماکان گهر
غیرت ابر کرم دست درافشان آسمانست

همچو کاشی از شما دارد امید جائزه
زانکه موزون دیار هند حسان آسمانست

یک نگاه مرحمت شاها که از بیداد چرخ
مضطر اندر حالت خود این ثنا خوان آسمانست

مثل حسنیم زخم کریانم سجال خویشتن
درد بیدرمان من فوق درمان آسمانست

درد خود را از تو دارم چشم درمان داشتن
با امید این بنده را از لطف تو ان داشتن

## بند هفتم

مولد شاه نجف کرد چون بیت الحرام
گشت ارباب صفا را قبله آن عالی مقام

کعبه را خوانند بیت الله ارباب یقین
معنی آن بیت آمد آن شه دین اسلام

ابن عم و نفس پیغمبر شه مردان علی
صدر دیوان شریعت مفتی حل و حرام

قامع بنیان کفر و دافع شر و نفاق
حامی دین والی امت پس از خیر الانام

افتخار خاکیان ای سر پا شخص نور
چون تو آمد منزه ذاتت از ظل و ظلام

ای که آیات ثنا شاهان فقیر ابن الفقیر
سند کانت اخداوندان غلام ابن غلام

بر درت نه آسمان را سر بصد عجز و نیاز
آستانت را کند مهر جهانتاب احترام

جرعه نوشان نعم سر شاران جام معرفت
ریزه خواران خداوندان نعمت بالتمام

جمله اجداد تو تا آدم کریم ابن الکریم
جمله اولاد تو مهدی بامام ابن الامام

دین احمد روشن از شمع هدایت ساختی
گرده تاریک مثل شام و ز اہل شام

ساقی کوثر توئی و داور محشر توئی
از تو چشم مغفرت دارند یکسر خاص و عام

قاضی یوم الحساب ابنده پرور داورا
چون شوم حیران اعمال زخویش در روز قیام

با غلامان جمع دست کن حشر من التنبیه دین
باشم اندر جرگه شان داخل خلد برین

# تمام شد هفت بند

از نهیب ضرب شمشیر تو روز معرکه / مرغ روح اندر تن اعدا چو بسمل در قفس

هفت چرخ از گردش چشم جلالت محترم / هشت خلد از گلشن باغ جمالت مقتبس

مستفید از نخلهٔ فیض تو موسی زمان / مستفیض از چشمهٔ لعل تو عیسی نفس

پایهٔ جاه ترا جائی که ایزد داشته / نی ملک را باشد آنجا نی فلک را دسترس

آن شهنشاهی کز امداد الهی مر تراست / هم یمین هم یسار و هم به پیش هم به پس

سورهٔ انا فتحنا شکر جاه و جلال / آیت نصر من الله رایت فضل و کمال

## بند سوم

تا بعالم مر ترا شاها برادر یافته / زور دست و قوت بازو پیمبر یافته

مفتی تقدیر و قاضی قضا در زیر حرم / عالم علم دو عالم چون تو کمتر یافته

گر خدای خود ترا گوید نصیری دور است / گوهر ذات تو چون خلاق اکبر یافته

هر سفالی که حاصل کرد پابوس ترا / حور خلد آنرا بروز حشر زیور یافته

آیت تطهیر در شان تو نازل کرد حق / بسکه روح و جسم تو طاهر مطهر یافته

هر کجا عنقای رفعت بال قدرت باز کرد / کوه قاف دو عالم را محقر یافته

از سخای ابر نیسان کف پربخش تو / بحر مروارید معدن لعل و گوهر یافته

چتر والای تو در زیر پر و بال هما | بر مثال بیضه گردون فرو تر یافته

چون شب معراج پیغمبر ملاقی با تو شد | در حریم کبریای شیر صفدر یافته

عقل کل بالکل ترا مقصود کل انگاشتند | جوهر اول بهر جوهر ز جوهر یافته

نیست گر حکم تو بر حکم قضا غالب چرا | رجعت از مغرب بمشرق مهر انور یافته

با شکوه شان الائیه تو بودن مشکلست | گر ولایت تخت و ز قرب حق افسر یافته

خاک راه درگه پاک ترا یا مرتضی | تاج ادعونی تبارک تخت و فوق زیر پا

## بند چهارم

ای ضمیرت آفتاب آسمان مصطفی | گوهر ذات تو شمع دودمان مصطفی

پایه تمکین تو زیب مسند خیر الانام | زور بازوی تو شایان کمان مصطفی

همچو مه کز پرتو خورشید گردد مایه دار | میوه جنس کمالت از دکان مصطفی

هم بصورت هم بمعنی هم بقول و هم بفعل | عزت و شان تو یکسر عز و شان مصطفی

گوهرت از بس شرف آیینه ذات خدا | خاطرت از بس معانی گنجدان مصطفی

اهل صورت ساختی سیراب معنی و علم | تا گرفتی فیض معنی از زبان مصطفی

بسکه در عالم شریعت را روائی داده | رفت بر عرش برین نام و نشان مصطفی

بعد پیغمبر فضیلت هر ترا زیبد که هست
جسم و جان تو سراپا جسم و جان مصطفی

کاروان‌سالار امت چون توئی باید که برد
بر سر منزل سلامت کاروان مصطفی

یا غیاث المستغیثین یا شفیع المذنبین
سوی فائق بین که هست از امتان مصطفی

نیست کس چون تو قرینی بر بساط قرب حق
نیست کس چون تو تکینی بر مکان مصطفی

از خدا یتلوه شاهد در ثنایت آشکار
وز نبی من کنت مولی در حقت آئینه وار

## بند پنجم

گفت پیغمبر ثنایت یا امیر المومنین
گردد حق مشکل‌گشایت یا امیر المومنین

نطق عیسی شد گره اندر زبان چون کلیم
از کلام جانفزایت یا امیر المومنین

سلسبیل و کوثر و تسنیم فردوس برین
آب از شرم صفایت یا امیر المومنین

عقل کل در فکر معنی نفس کل در فکر غور
پیش طبع نکته زایت یا امیر المومنین

چون زلیخا کز برای وصل یوسف تشنه بود
خلد مشتاق لقایت یا امیر المومنین

بر سپهر هفتمین اوج معانی جلوه کرد
چشمهٔ خورشید رایت یا امیر المومنین

چون نباشد برتر از معراج او معراج تو
دوش احمد گشت جایت یا امیر المومنین

ذره تا خورشید و ز خورشید تا هر ذره
بستهٔ مهر ولایت یا امیر المومنین

چشم دارم کز هواخواهان خدامت شوم / داده‌ام سر در هوایت یا امیر المومنین

چرخ را آرامگاه و خلد را عشرت سرا نیست / سر زمین نقش پایت یا امیر المومنین

آبروی سجدهٔ پیشانی جن و بشر / خاک درگاه گدایت یا امیر المومنین

مسکن اقبال و نصرت منزل فتح و ظفر / سایهٔ چتر و لوایت یا امیر المومنین

دشمنانت از کرون اهبطوا دائم ندا / دوستانت از حق ادخلوا هر دم صدا

## بند ششم

دفتر تقدیر حق فردی ز دیوان شماست / لوح محفوظ خدا لوح دبستان شماست

پیر تعلیم خرد کشاف راز معنوی / در علوم معرفت طفل زباندان شماست

سرمهٔ گردی ملائک دیدهٔ پیش مکنبد / خاک ایوان شما یا گرد میدان شماست

تشنهٔ بحر عطایت هر چه اندر هستی است / ماه تا ماهی همه عنوان احسان شماست

شهریاری سوای خسرو ملک جهان / بالقلم دنیا و ما فیها بفرمان شماست

طائر قدسی که شاخ سدره دارد آشیان / بر سر عرش معلی منقبت خوان شماست

سقف چرخ بی ستون با آن بلندی بر زمین / پایه‌ای جا از طفیل عهد و پیمان شماست

سرکشی ممکن نمی‌باشد ز امر نافذت / قبضهٔ تیغ قضا در دست امکان شماست

خازن گنج خدائی هرچه خواهی بخش تست / بحر گوهرریز و کان لعل همیان شماست
چاشنی گیر تنعم روضهٔ خلد برین / کاسه‌لیس منّ و سلوای خوان شماست
موسی صاحب عصا با آن کمال معجزات / بیگاری کوی طور عزت و شان شماست
ربّ ارنی گوی میدان مصاف لشکرت / ربنا انزل ثنای خوان عالم پرورت

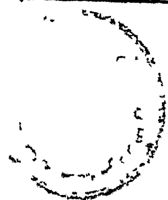
## بند هفتم

ای سر کوی تو رشک روضهٔ دار السلام / ساکنان خاک درگاه ترا رضوان غلام
سرزمینی کاندران باشد شکوهت میزنم / آسمان گرد و سبوی بادهٔ خورشید جام
مسند جاه تو بیرون از افکار جهان / منزل قدر تو افزون از اوهام انام
زادهٔ لطف تو خلد و شعلهٔ قهرت سقر / پرتو روی تو نور و سایهٔ زلفت ظلام
امر حق بر طبق تدبیر تو جاری روز و شب / چرخ گردون زیر فرمان تو گردان صبح و شام
گر نبودی همت و رای تو از روز ازل / کاروبار آفرینش جمله بودی ناتمام
فیض گیر دست انعامت سکندر با گدا / ریزه‌چین خوان احسانت سلیمان احتشام
چیست تعریف تو زین بهتر که خیر المرسلین / با کلام حق ترا نسبت نموده لا کلام
دافع درد و بلا رافع رنج و هموم / شافع روز جزای دستگیر خاص و عام

| | |
|---|---|
| پایه‌داری که بهر خطبهٔ نام تو هست | آسمان منبر خطیبش عیسی عالی‌مقام |
| چون کلیم الله که هارون را بجای خود نشاند | نائب مختار خود کرده ترا خیر الانام |
| منقبت‌های تو به پایانی ندارد لاجرم | ختم بر یک شعر خود کردیم باقی والسلام |

غازی خیبرگشای ساقی کوثر عطا
زور بازوی ید اللهی وصی مصطفی ﷺ

## تمام شد هفت بند فائق



بسم الله الرحمن الرحیم

## بند اول

السلام ای مشرق انوار رب العالمین
ماه برج برتری مهر سپهر داد و دین

پادشاه ملک هستی هستی عز و شرف
عالم اسرار عالم عالم علم و یقین

مطلب از من کنت معنی لی مع الله انما
مقصد از وحی اطیعوا باعث اکمال دین

سرور دین دستگیر ما زپا افتادگان
عیب پوش ما گنهکاران شفیع المذنبین

ساقی کوثر لوای الحمد را صاحب لوا
رهنمای خلق و زیب فردوس برین

مرجع والنجم و سلطان سریر لافتی
فخر شاهان زمان شاهنشه روی زمین

منجی سلمان علی بشتا رزنه ز دست شیر
شیر یزدان شاه مردان نفس خیر المرسلین

دافع رنج و الم یا شافع هر دو سرا — رافع اعلام نصرت قامع بنیاد کین

صاحب سر سلونی رازدار لو کشف — صدر دیوان کرامت مصطفی را جانشین

مظهر اسرار ملت مظهر صدق و صفا — ماحی آثار بدعت حامی دین متین

موسی طور تجلی شاه هارون منزلت — عیسی گردون رفعت رافع اعلام دین

پادشاه هر دو عالم جان جانان رسول — سید اولاد آدم زوج زهرای بتول

## بند دوم

ای که گر طوف درت ورزی شود هر نفس — روضهٔ رضوان شود بی قدسیان تنگ قفس

با جمال و با کمالت نیست گل را نسبتی — تو گل گلزار عصمت گو کجا این خار و خس

آفتاب از نور رای روشن تو پرتوی — پیش همی رشک با همت اختران مشت قبس

با شکوهت قبهٔ نه چرخ همچون بیضه‌ای — نیست عنقا پیش قاف شانت الا یک مگس

هر کرا از خرمن جود تو روزی شد جوی — کوه زر اندر نگاهش کمتر آید از عدس

نی همین در جان برق آتش زده شمشیر تو — فارس گردون شود آب از نهیبی فرس

داستان رستم دستان ز سر بیرون کند — هر که بیند زور بازوی تو شاها یک نفس

ای شها جز تو کو کام دل نا امید را — چارهٔ درماندگان ختم است بر ذات تو بس

خاطرم وز دستِ دل زپا افتاده‌ام | بی‌دم می‌نالم اندر دشتِ غم همچون جرس
کار من پر مشکل و حلّال هر مشکل توئی | رس تو ز بهر خدا الغوث بدردِ من برس
عیسیٔ آن تو ئی درمان دردِ جان توئی | جان توئی جانان توئی سلطانِ انس و جان توئی

## بند سوم

ایکه نورِ جان ز مهرت نور دیگر یافته | آفتابی تافته جان نورها دریافته
آب مروارید دارد دیدهٔ آن بدگهر | کو درِ مهرِ ترا کمتر ز گوهر یافته
هر که حشر خود بامیدِ نگاهِ لطفِ تست | بادهٔ مهرِ ترا به ز آبِ کوثر یافته
از نگاهِ خاص سلمان را سلیمان کرده | صد گدا از فضلِ عامت تخت و افسر یافته
پادشاهان جهان را کمینه چاکرت | صد شهی از بندگیهای تو قنبر یافته
چون قدم برداشته بهر جهاد اندر رهت | زیر ران صبا اشتر قدوس اشتر یافته
پهلوانی چون عمر را کشته از ضربتی | جان نصیر از لطفِ جان بخشت مکرر یافته
تا بدست ذوالفقار آمد رسولِ حق پرست | لشکرِ ابلیس را در خون تپان سر یافته
بهر تو صد بار رمزی گفته خیر المرسلین | صد شرف از منتمار روح الامین دریافته
قدسیان را قوت پرواز تا بامِ تو نیست | کیست کز زینت بانش هر زمان نام تو عنبر

# بند چهارم

ایکه شانِ تست در رفعت بسانِ مصطفی
باقی از صلب تو در عالم نشانِ مصطفی

آستین افشانم بر وی جهان گر روزی
سائلی را بی توره بر آستانِ مصطفی

نی همین امروز حرفِ از ثنایت میزنم
هر زمان بود است وصفت بر زبانِ مصطفی

مشتری سیرت زحل رفعت مه بهرام زور
نیست شاها جز تو کس آسمانِ مصطفی

چون مکینِ سدره شد جبرئیل از رفتار ماند
لامکان بود است جایت همعنانِ مصطفی

ورنه چون دادی شها از راز او ولی خبر
بگذرد بی آنکه حرفی بر زبانِ مصطفی

چون بهم آمد معنی قوس امکان با وجوب
بود در صورت کائنات با کمانِ مصطفی

مرتضائی مجتبائی مصطفائی مقتدا
هم جهانِ اصطفائی هم تو جانِ مصطفی

ما منِ دیگر ندارم جز درت هرگز شها
ده مرا بهر خدا جا در امانِ مصطفی

سخت مایوسم ندارم جز تو امید از کسی
رحم کن حالِ زارِ من بجانِ مصطفی

کن مرا از دیگران دین و دنیا بی نیاز
ایکه بخشیدی بسائل ما الهما اندر نماز

# بند پنجم

گفت حق بلّغ برایت یا امیرالمؤمنین — خواند مولی مصطفایت یا امیرالمؤمنین

در دل خلق است جای حق چنین گفتند انبیا — در دل حق است جایت یا امیرالمؤمنین

پایهٔ قدرت کجا این عالم امکان کجا — بر سرِ عرش است پایت یا امیرالمؤمنین

از حق سرا بیک مالک تو تسکین داده — رو نشد هرگز دعایت یا امیرالمؤمنین

مهر نصر و شد تجلی گر برآید ز آستین — ساعدِ بیضا ضیایت یا امیرالمؤمنین

عقل کل از پیروان و پیچان در بند عشق — رایت پرنور رایت یا امیرالمؤمنین

زنده جاوید شد هر کس که بر لب وقت مرگ — داشت نام جانفزایت یا امیرالمؤمنین

دل غنی شد از دو عالم هر فقیری را که دوخت — چشم بر دستِ سخایت یا امیرالمؤمنین

زال دنیا را به تیغ دین چنان غلطانده است — بازوی رستم ربایت یا امیرالمؤمنین

صاحبِ لولاک را نقشی بجز ایجاد تو — ز آفرینش نیست غایت یا امیرالمؤمنین

شاهد میخانهٔ اعلای علیین تولّی — شاهدم تیلوه شاهد خضرِ راه دین تقوی

## بند ششم

ایکه حسن جسم و جان از فیض احسانِ شماست — خواهش حسن آفرین رمزی ز فرمانِ شماست

مهر گردون روز و شب با صد جبین بندگان — گوی‌ها و مه بکف از بهر چوگان شماست

مطلع نور امامت شاه بیت عز و جاه    مقطع تطهیر و عصمت خاصه در شان شماست

آنکه با موسی بطور ایمن آمد در سخن    در سخن همدم بوصف لعل خندان شماست

نیستم من تا زنم حرف از ثنایت پیش کس    صاحب جمله ثناها خود ثناخوان شماست

آنکه از یک دم بیکدم مرده کانرا زنده کرد    دردمند زنده بر امید درمان شماست

آنکه کید ساحران را کرد باطل از عصا    از عصا داران قصر شوکت و شان شماست

آنچه پیر عقل را بر نازها آورده است    کمترین بازیچه طفل دبستان شماست

هر که زو دستی بدامانش کشش گردید و نی    مطلع صبح سعادتها گریبان شماست

بر ندارم دست حجت از دامنت گر شهها    تا ابد دست امید من بدامان شماست

آن کریمی تو که بخششش را صلا چون داده    هر گدا را از کرم صد گنج قارون داده

## بند هفتم

آن شهنشاهی که می بخشی گدایان را مدام    افسر سلطانی و اکلیل شاهی صبح و شام

مظهر یوفون بالنذر و لعمرک جز تو نیست    بخشش و ایثار نفس و مال شد بر تو تمام

تا ز مهرت پرتوی حاصل کند با صد ادب    مهر از تار شعاعی سحر گسترده دام

طوافان کعبه کوی ترا بر هر قدم    بهر استقبال می آید دوان از السلام

چیست رستم میکند بهرام رم از بیم جان
گر تقبری آری خنجر کین از نیام

حسن یوسف علم آدم صبر ایوب آب خضر
از کجا بوده است اینها گر نبردند از تو وام

میفروشد بارها از فخر در بازار قدس
تا خریدی ناقه از روح الامین ره بوام

گر کسی رخسار چون ماه تو بیند صبحدم
چشم او چون مهر انور نور باشد تا بشام

شوکت شان سلیمان شاهی کسری و جم
بوده است نمودی از شوکت شانت تمام

تا بکی در غم نداری ببشین زخمی دگر
زود رحمی کن بحالش ای شه والا مقام

تا بکی باشد بغربت تا کی این رنج سفر
باز گی بینم دل غمدیده خود را بکام

ای بر تو شاها صد سلام و بر تو شاها صد درود
زخمی غمدیده را بهر خدا دریاب زود

# تمام شد هفت بند زخمی



بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای آفتاب آسمان داد و دین
سایهٔ لطف خدا سر رشتهٔ حبل المتین

عالم روز قیامت قاسم نار و جنان
وارث تخت شریعت مصطفی را جانشین

چار دفتر را معلم نه فلک را پادشاه
هشت جنت را قسیم و هفت دوزخ را امین

تاجدار هل اتی مسند نشین انما
واقف سر خدا یعنی امیر المومنین

قاضی بازوی نبوت رهنمای انس و جان
والی ملک ولایت سرور دنیا و دین

گفت در هر مجلسی وصف کمالات مصطفی
در کلام الله مداحی تو رب العالمین

گرد سم دلدلت کروبیان را تاج سر
در مراتب خاک پایت سر روح الامین

از بلندی منبر قدر ترا چون مصطفی
پایهٔ اول بود نه پایهٔ چرخ برین

بوده همدم بی ایمنش از این هر دو کون
میتوان گفتن که هستی اولین و آخرین

در حدیث لحمک لحمی قرین مصطفی
ای قرین مصطفی در آفرینش همقرین

ابر و باد و مهر و مه تحت فرمان تواند
بی رضایت قطرهٔ باران نیاید بر زمین

چون قضا از امر یزدان تابع فرمان تست
اینقدر باشد که فرمان جهان بی تو ناچیز

آفریدت حضرت ایزد ز نور پاک خود
نور ز نور ایزد و آدم بود از ما و طین

عالم علم تو ای علم رسول الله بود
گر کسی باشد بقسمت هم رسول الله بود

## بند دوم

ای ز یزدان آمده بهر تو شمشیر و فرس
نامده با تو مقابل در میدان هیچکس

بهر نفس خویشتن هرگز نگوئی هیچ کار
بی رضای حضرت حق ننهادی روی نفس

التماس کس نکرده و نشد نومید باز
بر در بار جلالت هر که آمد ملتمس

از پی روی رفعت اندر کاروان جاه تو
نه فلک چون گرد میباشد در جرس

با وجود نه فلک با آسمان قدر تو
پیش چشم اهل بینش کم بود از یک عدس

چون توان در مقابل با تو هر ناجنس را
پادشه را رتبه کی باشد برابر با عسس

ابلهان گر دیگران را با تو نسبت کرده اند / چرخ می داند گل سیراب با خار و خس

داد پیغمبر ترا دختر بفرمان خدا / کور بی چشم حسودت تیره حالیست بس

هر که آید یاد او هم از آب فرات کربلا / بهر فرزند تو باشد دین من زو درس

از سر اخلاص پا در گلشن جنت نهد / هر که در محشر بدامان تو باشد دسترس

ای کانرا ذوالفقارت سرفکنده زیر پا / زور میدان گردنان کشنده در فرس

گفت در شان تیغ و شمشیر و نیزه کرد کار / لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

## بند سوم

ای ز روی روشنی خورشید نور یافته / رفعت از خاک درت چرخ منور یافته

دیده هر کس آفتاب عارضت یک نظر / رتبه خورشید را از ذره کمتر یافته

بر کشیده خویش را بسیار از میزان عقل / چرخ پا خاک درت چرخ مدور یافته

هر که منشور شهنشاهی دیوان تو یافت / چون سلیمان ملک را بر خود مسخر یافته

ای فکنده عمر عنتر را بمردی در مصاف / بازوی زورآزمایت فتح خیبر یافته

کرده هر کس در کویت گدائی اختیار / پادشاهی شهنشاهان کشور یافته

[illegible] بخشش باب دوستانت نقد جان / هر که از گنج وفا دل را توانگر یافته

آنکه داده مهر تو بر باد جانش کیست    وانکه گشته خاک پایت آب کوثر یافته

حضرت خیر البشر یعنی نبی از جبرئیل    نام آن شهزاده کان شبیر و شبر یافته

درّی از دریای عصمت داد پیغمبر ترا    زان درِ دریای عصمت آن دو گوهر یافته

در جهان از زور دست جوهر شمشیر تو    دین و آئین محمد زیب و زیور یافته

گر نبودی صیقل تیغ توای عالی نسب    نی عجم دین محمد برگزیدی نی عرب

## بند چهارم

ای سر من خاک پایت یا امیر المومنین    جان شیرینم فدایت یا امیر المومنین

اهل معنی را بود در روشن که باشد در کلام    کرده مداحت خدایت یا امیر المومنین

چونکه مداحت خدا و مصطفی و جبرئیل    من چه گویم در ثنایت یا امیر المومنین

هست شاهان جهان فی سرفراز از بوسی عجز    بر درِ دولت سرایت یا امیر المومنین

صد هزاران حاتم طائی بهنگام عطا    کرده نام خود فدایت یا امیر المومنین

گر شود دریا پر از گوهر کم است از یک حباب    بر سر بحر عطایت یا امیر المومنین

در همه روی زمین از سیم و زر گرد و هنوز زر    نیست چندان با سخایت یا امیر المومنین

میکند پرواز هر گه میکنم یاد نجف    مرغ روحم در هوایت یا امیر المومنین

حضرت حق ساخت بهر دوستان و دشمنان
حاکم روز جزایت یا امیرالمومنین

روز بزم گردان مگردان رخ بهم مالم جبین
رخ بهم بر خاکپایت یا امیرالمومنین

پیش هیبت این قرن پیش از دور آدم دیو را
بازوی خیبرگشایت یا امیرالمومنین

جز محمد نیست آگه هیچ کس کار ترا
کس بغیر از حق نداند قدر مقدار ترا

## بند پنجم

ای نبوده جز تو یاری هم زبان مصطفی
مصطفی را جان تو آمد هم تو جان مصطفی

دین و دنیا چون بعد مصطفی قائم به تست
بر تو می نازند هم روح و روان مصطفی

ای بمیدان شجاعت و در مروت همقرین
وی مراد دین و دانش تو امان مصطفی

بوستان مصطفی را جز تو نبود گلشنی
ای فرزند تو سرو بوستان مصطفی

از سر منت بسلطانی نیارم سر فرو
گر مرا بخشی لب ثنا خوان مصطفی

دلفگارم از جفای فقر ای کان کرم
حاجت جان را جایت تو جان مصطفی

نیست روشن خانه بخت من ز روی کرم
ای رخ ماه چراغ خاندان مصطفی

ای بصورت آفتاب آسمان لو کشف
وی ببصیرت محرم راز نهان مصطفی

بر تو ظاهر گشت علم اولین و آخرین
تا دهان غنچه و نهادی بدهان مصطفی

از سر اخلاص شد هر کس گدائی دولت | پادشاهی میکند بر آستان مصطفی

شهسوار عرصه دینی دائم بوده است | در همه راهی عنانت همعنان مصطفی

بارها از دیده ریزد خون دل بر روی من | خاکسارم بر سر کویت نظر کن سوی من

## بند ششم

ایکه نور مهر و مه از شمع ایوان شماست | گردش گردون سیاره بفرمان شماست

گنبد فیروزه گردون بلی این نعمت که هست | گوشه باشد که از کنج شبستان شماست

پایه عرش که رضوان دربان باب بهشت هست | ابر و باد و مهر و مه تحت فرمان شماست

بی عنایت غیر عزرائیل نبود قبض روح | چون سر آن رشته در عهد و فرمان شماست

خوشه چین منت کاشی است روی از خلق سیر | عرفی مداح کز خیل غلامان شماست

روز و شب در گلشن تبریز پیشش خاص و عام | دمبدم مدح و دعا خوان و ثنا خوان شماست

یکره از عین عنایت جانب آن بنگرید | کو غلام قنبر و مقداد و سلمان شماست

گر برد رحمت کند از لطف وان عزت هست | زانکه رحمت آیتی باشد که در شان شماست

آمده از درد عصیان جان بشیرین لب بشر | درد بی درمان مخوف دست درمان شماست

چند تو انم درد خود پنهان ز درمان داشتن | از حکیم خویشتن تا کی درد پنهان داشتن

# بند هفتم

شد همین مقدار خاک نجف دار السلام / در مراتب برتر از گردون شد عالیمقام

سجدهٔ بیت الحرام است واجب از امر خدا / سجده واجب کند بر درگهت بیت الحرام

مهر و مه مالند در بر آستانت روز و شب / آسمان گردد دیگر بار گاهت صبح و شام

مومنان را آستانت قبلهٔ حاجت رواست / قبلهٔ املاک کدام است و ضیا یک کدام

قدسیان گویند گرد روضه‌ات بهر طواف / این سخن گویند هر ساعت ز روی احترام

این همه در شان تو یوفون بالنذر آمده / هل اتی و انما مدح تو باشد در کلام

گر نبودی بحر لطف از دست یاری فیض / خاکدان دهر را نفعی نبوده از ظلام

کار دین را ای علی از روی ولایت ساختی / تا تمامی جهان از گرد شمشیرت تمام

فرق ما از خاک پایت سر نتابد یک نفس / دست ما با دامنت و ز قیامت با امام

شربتم بخشی از آن ساعت که از گرمای حشر / العطش افتاده باشد در میان خاص و عام

تا بود دور فلک گردان بفرمان خدا / ناپدید آید ز گردون گاه نور و گه ظلام

باد قائم بر سریر سلطنت طهماسب شاه / گر عدوی دین کشد هر دم بشمشیر انتقام

وقت بودن دوستانت شاد از حور عین / دهد بدم آواز طبتم فادخلوها خالدین

بسم الله الرحمن الرحیم

## بند اول

السلام ای آستانت آسمان هفتمین — صحن بزم گلستان تو بهشت هشتمین

بر در دولت سرایت یک پیاده فلک — بر بساط کبریایت عرش یک کرسی نشین

گوهر علم ترا این هفت دریا یک صدف — خرمن فضل ترا هفت آسمان یک خوشه چین

میتواند گوهر از جا رباید همچو کاه — از ته دل هر که گوید یا امیر المؤمنین

در صفات ذات پاکت عقل حیران گشت و گفت — ای ید الله را بود دست کرم در آستین

تا زمین شد گوهر پاکت شرف یافت صدف — روز روشن گشت و فلک زین شفق بر گردون مبین

هر کرا صاف است گوهر هر کرا پاک است دل — بشنود این مطلع رنگین که آمد آفرین

دشمنی با شیر حق آئین نامردان بود | هر که او مرد است یکرنگ شه مردان بود

## بند دوم

ای گل روی تو باغ دلگشای مصطفی | طاق ابروی تو محراب دعای مصطفی

در شب معراج مشتاق تو بود از بس نبی | از زبان تو سخن گفتا خدای مصطفی

گرچه در باطن بهر پیغمبری همراه بود | شد وجود کاملش ظاهر برای مصطفی

جان ما بادا فدای خاکپای مرتضی چو | او نثار کرد جان خود فدای مصطفی

هم ولی الله هم شاه ولایت نام او است | بسکه باشد در دل پاکش ولای مصطفی

شرع شد ظاهر ز حق بگرفت چون مرکز قرار | تا ز لطف حق نشستی خود بجای مصطفی

دمبدم روح القدس از مطلع برجسته را | خواند در شان علی بعد از ثنای مصطفی

پیشوای ما محمد رهنمای ما علی است | ذکر و فکر ما همیشه یا محمد یا علی است

## بند سوم

ای فرو عالم را خدایت یا امیرالمومنین | آفریده از برایت یا امیرالمومنین

موسی عمران که هر دم رب ارنی میزدی | بود مشتاق لقایت یا امیرالمومنین

کاسهٔ دریوزه برکف روز و شب گردون فلک ... بر در دولت سرایت یا امیرالمومنین

میشود صائم و صائب دل و صاحب نظر ... هرکه دم زد از ولایت یا امیرالمومنین

مهر و ماه و انجم و افلاک باشد سر بسر ... موجی از بحر سخایت یا امیرالمومنین

گرچه این مطلع که میدانم بیقین دانم که نیست ... قابل مدح و ثنایت یا امیرالمومنین ۶۲

چشم آن دارم که باشم من ز مداحان تو ... یا امیرالمومنین دست من و دامان تو

## بند چهارم

عرش و فرش و لوح و کرسی قصر ایوان شماست ... ماه و مهر و انجم و افلاک دربان شماست

جن و انس و مرغ و ماهی مار و مور و چه هرچه هست ... بر سر خوان کرم هر روز مهمان شماست

چار رکن و پنج نوبت شش جهت از لطف حق ... جمله با حکم خدا محکوم فرمان شماست

جنت و فردوس و اعراف و نعیم از فضل حق ... بارگاه و بزمگاه و باغ و بستان شماست

هشت خلد برا که بشنیدم صفاتش در کلام ... از یقین دانم که این جا بی محبان شماست

ابر و باد و برق و باران سموم و صاعقه ... یک شرار از شعله های تیغ بران شماست

نور فیض و عقل کل نفس مجرد روح پاک ... و مبدم گوید این مطلع که در شان شماست

آسمان کی میتواند چاکر حیدر شود ... سکند بالا روی تا شاطر قنبر شود

## بند پنجم

گشت مدتها که هستم در تمنای نجف | تا کنند روزی خدا ام طوف درگاه نجف
جلوهٔ طور و تجلی در نظر آید مرا | تا که بینم قبه پر نور بیضای نجف
چون صدف گر گوهر شهوار کرد سر بلند | آسمان دارد سر افرازی بالای نجف
هیچ میدانی چرا آدم برون شد از بهشت | داشت امید آنکه گرد و خاک صحرای نجف
نوح را دانی چرا حق داد از طوفان نجات | تا که سازد کشتیش لنگر بدریای نجف
خاک خلد و کعبه و بطحا شرف دارند صدق | نیست عرش و فرش مانند و همتای نجف
چون مشرف در نجف گردم بتوفیق خدا | گویم این مطلع بشان حق یکتای نجف
ذکر و فکر ماست دایم در خفی و در جلی | یا علی و یا علی و یا علی و یا علی

## بند ششم

صبحدم کاید برون با ساغر زر آفتاب | سجده آرد بر در ساقی کوثر آفتاب
دست گوهر بخش شه را گر ببیند در کرم | بر نیاید از خجالت تا به محشر آفتاب
بر سر و بر سینه و بر پهلوی خصمش زند | گاه تیر و گاه نیزه گاه خنجر آفتاب

صبح و شام آرند بر درگاه شاهنشاه ما | آسمان فانوس مه قندیل و مجمر آفتاب
هر کجا گردید برق ذو الفقار شه علم | میکند آنجا سپر از ابر بر سر آفتاب
هر دم صبحی ز روی صدق و از روی صفا | میکند این مطلع برجسته از بر آفتاب
هر که دم از دوستی ساقی کوثر زند | از می لطف الهی مبدم ساغر زند

## بند هفتم

از فضای روضهٔ صحن گلستان بهشت | نقش پای زائرت گلهای بستان بهشت
سلسبیل و کوثر و زمزم و آب زندگی | گشته از شوق تو جاری در خیابان بهشت
بهر جاروب درت کز زلف یا کاکل کنند | هست غوغا در میان حور و غلمان بهشت
همچو نرگس چشم بر ره جام بر کف میکشند | انتظار دوستداران تو حوران بهشت
دمبدم این مطلع غرا بفرمان خدا | بر فراز سدره خوانند مرغان بهشت

کای محبان علی خلد برین جای شماست
جنت الماوا یقین دانید ماوای شماست

## تمام شد هفت بند

بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای پایه‌ات پیرایهٔ عرش برین
سرفراز لامکان مهمان رب العالمین

باریابت محرم خلوت‌آرای جلال
منظر الاعلی نشین از قاب قوسین همقرین

حاکم هر چار عنصر باعث هر هفت چرخ
ماحی کفر و ضلالت حامی دین متین

سامی از اسم محمد نامی از وصف رسول
باب ارسلناک الا رحمة للعالمین

در خطابت نام افتخار اما طلبت ذات تو
برگزین مر ترا انا آیه فتح مبین

موصف از وصف کلام خصلت خلق عظیم
مورد وحی و کتاب و مهبط روح الامین

خاک پایت صندل پیشانی هفت آسمان
گرد راهت آبروی چهرهٔ سطح زمین

خاتم جمع نبی فرموده ایزد مر ترا — ای مقدم بر گروه اولین و آخرین

از زبان درفشان خویش افتخار کرده — من نبی بودم و آدم بود اندر ماء و طین

تا نموده مثل تو تعیین کسی را در ابد — هادی راه هدایت والی دنیا و دین

بی حکومت سعی کند قرآنی که یاسین کرده یاد — بر صراط مستقیمی مرسل از راه یقین

کیست کو را در حریم کبریا قربی بود — جز کسی که یافت حقا هم رسول اقعد بعد

## بند دوم

السلام ای آنکه نومید از تو نبود هیچکس — یا امیر المومنین حیدر بفریادم رس

دست تو گیرا در اجرای قضای آسمان — ای رضای حق ز تو ذاتت بعالم ملتمس

چیست با مهرت عبادت چیست با کینت نجات — مهر تو دریای رحمت کینه و رد گرداب خس

رشحهٔ از بحر لطف تو بهنگام مدد — بر غبار جرم و عصیان محبان تو بس

کوه عصیان محبانت بمیزان چون کشند — وقت سنجیدن بود ز آن مد سنگ از یک عدس

ای فدای عزت و شانت شفیع محشر حق داده است — اختیارت بر ارم بر آب کوثر دست رس

هر که آید در پناهت باشد ایمن از عذاب — در درون خانه نبود رسم ره یابد عسس

وصف تو یا حبت الکافر پیمبر گفته است — بهر مومن هست از بحر شما سجن قفس

رتبهٔ مداح تو روز جزا اندر بهشت | مثل مقداد و ابوذر بیحو سلمان است و بس
افتتاح باد را اول اختتام آخر بسین | یعنی اندر وصف اهل البیت قرآن است و بس
سایهٔ بال هما بر سر بود مهرش بدل | مرغ روحم در هوایت پر زدن دارد هوس
خواست چون دین محمد را نماید آشکار | دلدل حق داد زیر ران و در کف ذوالفقار

## بند سوم

ای که شهباز رسالت از تو شهپر یافته | تیغ تیز فاقتلوهم از تو جوهر یافته
گر تو بیجا گشت سرگردان مانی عاقبت | بر سرت تاج خلافت جا مقرر یافته
ذوالفقارت تا فسان بسم الله اندر کارزار | بازوی تو قوت نا الله اکبر یافته
چابک دلدل توکلت علی الله گفتن است | یا شنه چون از قدومت آن تکاور یافته
حبذا ابو سید دست را بروز جنگ بدر | مرحبا بازوی تو از فتح خیبر یافته
مثل فرعون چو نمرود و ثمود از خصمیت | جای در قعر جهنم هر سه کافر یافته
چون سلیمی سر زد از لبهای شکربار تو | سمع سامع لذت قند مکرر یافته
مس قلت لحمک لحمی فخر مان رسول است | بی سخن چون طیلسه گوگرد احمر یافته
اهل دین از فتنهٔ یاجوج و ماجوج امین | مهر اولاد ترا سد سکندر یافته

شد مضاعف قدر ذات تو با قبال رسول | از نبی یک تن ز حق تیغ دو پیکر یافته

غیر چون محراب از وصلت تو آمیزش بساخت | از تو زیور مسجد و محراب و منبر یافته

هر که خوانده آیت اطیعوا الله را | با نبی نام خدا شانت برابر یافته

گفت در گوشت بمنبر قصهٔ یار مستغیث | از تو فیصل قصهٔ باز و کبوتر یافته

تشنهٔ خون علی و از حکم قطعی صولتت | تیغ تو آب از گلوی عمرو و عنتر یافته

گر نگشتی چون نبی فوت تو خلق از نور رب | نیست گر گشتی بکونین رحمت حق را سبب

## بند چهارم

مصطفی جان جهانست و تو جان مصطفی | خوانشد چون تیغ گلی در بوستان مصطفی

ثابت امر محکم بدا علی مولاه کرد | نکتهٔ من کنت مولا از زبان مصطفی

فی المثل هارون من موسی است نزد اهل عقل | هر که نشنیده است منی از زبان مصطفی

تیغ تو مثل نهنگ تشنهٔ دریای خون | گو فرو گیرد بیکدم دشمنان مصطفی

تا نوشته کلک تقدیر از ازل کس مثل تو | پیشوای اهل دین از تابعان مصطفی

مثل تو عالم امکان شها ممکن کجاست | از ره تمکین مکینی در مکان مصطفی

تو عجائب مظهری ناد علی باشد گواه | با نشان نصرت قدر و شان مصطفی

آیهٔ تطهیر باشد شاهد این مدعا | رجس دور از اهل بیت کودکان مصطفی
پنج پنج اصحاب پیغمبر بست اندر غدیر | جانشین مصطفی اندر زمان مصطفی
امر معروف و نهی از منکر آمد حکم تو | فرض عین است طاعت بر مردمان مصطفی
رتبه‌ات این بس که در مهمان الی لامکان | پنجهٔ تو زیب ده آمد بخوانِ مصطفی
چشم آن دارم سزا گر نیست گفت و گوی | جرم نادانی ندارد در جزا بر روی من

## بند پنجم

ای ز حد افزون ثنایت یا امیرالمومنین | بیش از عد وصفهایت یا امیرالمومنین
دستگیرت از دو همپای دوش رسول | جان فدای دست و پایت یا امیرالمومنین
بس دلیل روشن قربت در گاه خدا | ذوالفقار آمد برایت یا امیرالمومنین
داستان سائل انگشتری حال رکوع | شاهد جود و سخایت یا امیرالمومنین
بر فراش مصطفی حق فدا خفتن ادا | کرده صد جان فدایت یا امیرالمومنین
چون برای خالق خود خویش را بفروختی | کس ندانسته بهایت یا امیرالمومنین
از ید الله فوق ایدیهم بکف آورده | پنجهٔ معجز نمایت یا امیرالمومنین
چو در هنگام غزا در نصرت دین نبی | حافظ و ناصر خدایت یا امیرالمومنین

موجب الحق یعلو بر مصلای نبی | کس نمی زیبد سوا ایت یا امیر المومنین
جبرئیل استاده چون حاجب با این منزلت | بر در دولت سرایت یا امیر المومنین
در قبولم ده بدیهی که زیبد انتهی | عاجزم در وصفهایت یا امیر المومنین
گرده معراج نبوت چونکه در خلوت عروج | بوده اندر پرده جایت یا امیر المومنین
کار انسان کی خریداری است باز ار ترا | جز خدا دیگر نداند قدر مقدار ترا

## بند ششم

ای که گوی فلک در زیر چوگان شماست | همچو گوی سرهای سروران میدان شماست
این جهان عین کرم از فیض سحاب ایزدیست | سبز از سفرهٔ نعمای احسان شماست
نعمت خلد برین کاز انبیا شد اقتضا | ریزه از ریزهای گوشهٔ خوان شماست
گرچه در امر قضا چون جبر را راه نیست | لیک از فرمان حق موقوف فرمان شماست
جنت فردوس گو از نیست ملک خدا | میتوان گفتن که میراث محبان شماست
آنچه لطف است آنچه احسان آنچه فضل آنچه قرب | دین و دنیا هر دو از روز ازل زان شماست
عرض جمله چون عرض سماوات است و ارض | با چنین وسعت مکان عشر جولان شماست
از خدا وا [illegible] تا بعد و رخشش | شمع جمع انبیا در زیر دامان شماست

در شهادت صبر و در عبادت نظر آن / بی‌نظیری کی در جهان همسر مبادا مان شماست

خورده از سرچشمهٔ امید خود آب حیات / زنده جاوید شد هر کس ثنا خوان شماست

ز اتفاقات جهان کاشتی قسمی شد دو چار / بندهٔ بیچاره تحسین از غلامان شماست

مدحت نتوان درین سینه پنهان داشتن / ورنه حاصل چیست تن در حقیقه جان داشتن

## بند هفتم

تا مقام مولدت شد مسجد بیت الحرام / در پناه جاهت آمد قبله‌گاه خاص و عام

ربع مسکون با همه اکناف آن تا فرش زمین / واجب آمد طوف آن بیت العتیق نام

یا امیرالمومنین شاهِ عبا شاهِ نجف / وادی مقدمت آن را جلال و احتشام

رافعِ اعلامِ دین دافعِ کفر و ضلال / شیر حق میرِ امم نصرت دهِ خیر الانام

با هزاران سعت جلدی نا مبدل / ز دو لمیت خامه‌ام در راه وصفت شاه گام

آنچه در مقصد و در زهد ابن ادهم گفته‌اند / ذره از زهد مقدار تو بود از اهتمام

تا نهاد دم و سوی دار الشفا مدح تو / یافت خرم نا امیدی‌ها ز عفوت العیام

بی سخن چون مرد جاهل بود هر کس کو / نکته من باب بشنید و بتعریف تمام

چشم دارم دیدهٔ امید من روشن کنند / امتی بر رخ کرامت شی شه المقام

ثنا یاد از عین عجز هم درها و جانم بیشمری — ورنه ثناها من کی مدح از زبان من تمام

یافت نظم هفت بند ارجمند من ثنها — در ثنایت افتتاح و از عطایت اختتام

شعر من یابی ملیح باشد قبول از راه لطف — ای شهنشاه سریر ملک عز و احتشام

بوده‌ام اندر فکر تاریخ نظام هفت بند — هاتفی گفتا بگو این شد قبول رب تمام

ختم شد نظم بوصف آل خیر المرسلین
کل حین رحمة الله علیهم اجمعین

# تمام شد هفت بند تحسین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

# بند اول

| | |
|---|---|
| السلام ای عاشق جانباز رب العالمین | بسمل راه فنا شاه شهیدان رکن دین |
| آب رنگ گوهر بحر یقین تسلیم و رضا | در معنی خاتم مهر نبوت را نگین |
| قرة العین نبی لخت دل خیر النسا | بهتر از جان حسن جان امیر المومنین |
| گوهر معنی غریق لجهٔ دریای خون | صورت لطف خدا آئینه شکل یقین |
| تشنه آب دم شمشیر ممنوع از فرات | وارث تسنیم و کوثر آبروی حور عین |
| ای محیط عالم عرفان سپهر معرفت | مرکز فلک معارف آفتاب عارفین |
| در کنار ای مخزن حی خدا جای تو بود | مهد جنبان تو بود از امر حق روح الامین |

است معنی انا منک بنی گفته ترا | چون علی نفس نفیست نفس ختم المرسلین
ریسمان صبر را کردی بدی الانسان استوار | استوار از رشتهٔ مهر تو شد حبل المتین
دست و بازوی ید الله نیز بر جرأت | قدرت حق لطف رحیم رحمة للعالمین
گر چه خیلی بود صبر ایوب لیکن شها | بود از خرمن صبر شما یک خوشه چین
معنی ان فدیناه زهی ذبح عظیم بود | عید قربان شها ذات از تو شد کرسی نشین
وصف ذات پاک تو وصف رسول الله بود | جز خدا از حصر آن هر کس کجا آگه بود

## بند دوم

ای دل ما بیدلان عزم کویت هر نفس | روز و شب هر کرم افغان همچون فریاد جرس
کربلا رشک ارم تا گشته از فیضان تو | خاک آن کحل البصر شد چشم ضو افزای بوس
آبروی چشمهٔ حیوان بل احیا توئی | باغ از تو بوستان از قوت و بر هر نفس
لعل قدرت جوهری قدرت از سر تو شد | عالمی گوهر بدخشان کم بود از رنگ عدس
صیقل آیینهٔ تیغ تو دست قدرت است | صورت فتح و ظفر در قبضهٔ دست داود بس
[illegible] عرصه گاه [illegible] | مصحف ناطق بحق ای سید گلگون فرس
تا محیط صبر ما گر شدی اندر بلا | کربلا شد مرکز عالم جهان را دادرس

جمله آیاتِ وفا و صبر و تسلیم و رضا
شد خورستانِ تن و دلِ ذاتِ پاکت مقتبس

حشر او در مشهد و وز گلستانِ جان برت
می طپم در شوق همچون عندلیب اندر قفس

آرزومندم به پرواز رهِ سامان بخش
ای که نظرت سا پرِ پروانه و وادی در نفس

بالِ شهبازِ شهادت را پرِ پرواز عرش ست
جز تو ای بالِ هما بیشت کم از پرِ مگس

جز تو در محرابِ خنجر حق پرستی کس نکرد
عابدی معبود را جانباز نبود چون تو کس

در جهان کی دستِ تیغت شد دو باره شکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

## بند سوم

ای که با عرشِ شهادت چون تو اختر یافته
نه سپهر از قصرِ گلگون تو زیور یافته

بر فلک بود معراجِ پیمبر بر زمین
پای تو معراج بر دوشِ پیمبر یافته

والضحی واللیل از عکسِ رخ و گیسوی تو
صاحبِ معنی مصفا و معنبر یافته

چون ظهورِ نورِ پاکت بود منظورِ خدا
خانهٔ احمد فروغ از شمعِ دختر یافته

ذرهٔ خاکِ درت نوری بود کز سایه‌اش
خاورِ گردون ضیا اختر و افسر یافته

مصطفی را بخششِ امت خدا بخشید و تو
تا به مهرِ تو مزین روی محشر یافته

انتهای وجه اقبالِ شهادت در شمار
روزِ مولودِ تو نظرش بال و شهپر یافته

جانِ ما قربانِ تو ای آبروی سلسبیل | تشنه حلقومِ تو از آبِ خنجر یافته

قلزمِ صبر و شهادت چشمِ معنی کرده وا | چار موجش جمع یک جا در خود شنا ور یافته

حوضِ کوثر را دمِ قتلِ تو محروم از فرات | صورتِ آیینه حیران میرِ کوثر یافته

داد از حالِ پریشانِ حرم با آنکه آه | آیهٔ تطهیر از شانِ تو معجر یافته

از صفا و قدر و آبِ گوهر بالاتر است | کربلا در معدنِ خود چون تو گوهر یافته

خاکِ کوی پاکِ تو خاکِ شفا دارد لقب | سجده گاهِ عالم ای قربانِ تو جان لقب

## بند چهارم

ای بر و سینه و روح و روانِ مصطفی | قرة العینِ دل جانِ جهانِ مصطفی

جوهرِ آیینهٔ تقدیر و تسلیم و رضا | صورتِ معنیِ قرآن جانِ جانِ مصطفی

غنچهٔ لعلِ لبت بشیرِ زهرا وا نشد | تا نخوردی شیرِ رحمت از زبانِ مصطفی

جلوه‌گر شد از سپهرِ عرشِ منّا الحسین | آفتابِ قدرِ روشانت به زبانِ مصطفی

بود مشقِ تشنگی از بدوِ خلقت کارِ تو | جانِ قربانِ تو ای تشنه دهانِ مصطفی

[illegible] ذوقِ فی سبیل الله یافت | چون تو خورشیدی فروغِ آسمانِ مصطفی

خامسِ آلِ عبا اعلیٰ مکانِ حق | ثالثِ مسند نشینانِ مکانِ مصطفی

ثانی سبطین امام اول ده اوصیا ابن و سبط و جانشین نام و نشان مصطفی
ای بهی سرو کنار جویبار تشنگی ای گل فصل بهاری بوستان مصطفی
غنچه لعل لبت افسرده ای آب فرات خون بنشد از شرم احسان زبان مصطفی
ای کریم ابن الکریم و ای رحیم ابن رحیم رحم کن حال زار من بجان مصطفی
تیره بختم نور خورشید زیارت آرزوست ای چو روشمع و چراغ خاندان مصطفی
حسرت طوف حریمت میزند پهلوی من یا حسین از چشم رحمت یک نگاهی سوی من

## بند پنجم

جان فدایت یا حسین ابن امیر المؤمنین کن حمایت یا حسین ابن امیر المؤمنین
حامی دین پیمبر وارث مشکل گشا هست رایت یا حسین ابن امیر المؤمنین
عرض نظمی کرده ام در حضرت شیر خدا چون ثنایت یا حسین ابن امیر المؤمنین
در خیالش ذات پاکت را شفیع آورده ام کن عنایت یا حسین ابن امیر المؤمنین
آرزو دارم باقبال تو تشریف قبول کن عنایت یا حسین ابن امیر المؤمنین
ای شه و شه زاده ای سرچشمه شه زادگان من فدایت یا حسین ابن امیر المؤمنین
سایه دست سفارش کم مفرما از سرم کن کفایت یا حسین ابن امیر المؤمنین

حاتم و منعم سلیمان بر و قلزم شحه بر | از سخایت یا حسین ابن امیر المؤمنین

چشمهٔ آب زلال از سنگ خارا شد روان | زیر پا بیت یا حسین ابن امیر المؤمنین

با چنین قدر رتبه شهید تشنه ماندن ختم شد | از ترابیت یا حسین ابن امیر المؤمنین

تاج بخشِ افسر و چتر سرِ شاهان بود | هر گدایت یا حسین ابن امیر المؤمنین

آه آن روز که زهرا عرش جنباند ای | خون بهایت یا حسین ابن امیر المؤمنین

در رسد منشور حق دیوانِ اسرار ترا | آن زمان بنهند شفاعت قدر و مقدار ترا

## بند ششم

ای فرس از نه فلک طاقی ز ایوانِ شماست | هفت اختر محو یک اقبال دربانِ شماست

در کنارش ما در گیتی ندیده مثل تو | حضرتِ روح الامین مهد جنبانِ شماست

چون بنا شد سرمهٔ چشم ملک خاک رهش | کربلا نو خوابگاه چشم رخشانِ شماست

تاج بخش ملک او ذو فی سبیل الله توئی | هفت اقلیم شهادت زیر فرمانِ شماست

کربلا زان کعبه بیت المقدس گفتنی است | سجده گاه خلق خاکش بهر قربانِ شماست

صبحِ عاشور از تشریف شهادت نسخه بود | معنیِ والفجر جایی زان که بیانِ شماست

خلعت تفسیر قرآن آمده بر بالای تو راست | مصحفِ ناطق بلی قرآن که قرآنِ شماست

ریزه باشد ز خوان یطعمون جان خلق | بلکه گر ریزیم از خوان جز مهمان بهشت ما
تشنه لب حق شهید بی وطن بی کس غریب | سید مظلوم امام رهنمای بهشت ما
آنکه او دید که هر نطق از ثنایش عاجز است | با بلاغت ها بقرآن حجج و ثنا خوان بهشت ما
شد لقب خاک درت در جهان خاک شفا | خسروا هر درد را درمان و درمان بهشت ما
هر و مندی در تو بر چشم و بر جان ما | رحم بر حال تعب حالش بقربان بهشت ما
آنچنان از خلق باید راز پنهان داشتن | هم ز درمان واجب است امید درمان داشتن

## بند هفتم

تا زمین کربلا شد مضرب خاص خیام | شد طناب خیمهٔ فردوس قربانش مدام
یک طواف کربلا از بیست حج بالاتر است | مستفاد است از کلام حضرت خیر الانام
جائز است ار میتوان گفتن حریم کعبه است | از ره چشم کعبهٔ اصل اندر رهش دارد مقام
شاه اقلیم شفاعت قرة العین رسول | جان هر است سید مظلوم امام ابن الامام
عاشق گلگون کفن تنها شهید حق | تشنهٔ خنجر غریبا عنی حسین تشنه کام
آنکه در روز قیامت که را خواهی لطف | می برآرد از سقر مثل عقاب خوش خرام
حجت حق حجت ناطق منصهٔ حجج | بازوی شهباز اقبال شریعت ذو انتظام

جوهر آئینهٔ تیغش چو دید اندر نبرد | نو عروس فتح صورت یافت گلگون فام

خاک کویش سرمهٔ چشم غزالان حرم | احترام جاش برابرش حرمت بیت الحرام

آنکه نقد طوف کوی شک نجیبش | مهر حور العین بباشد قیمت دار السلام

مرکز عالم محیط خون شدی روز وغا | گر نه دست حمیتش شمشیر کردی در نیام

گر نبودی قوات دین نبی برهم شدی | اعتقاد دین ما این است ائمه والسلام

پیش‌باز از اثرانت بر در خلد برین

حلقهٔ شوق است چشم انتظار حور عین

بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای سایه‌ات بالاتر از عرش برین — خاکروب آستانت شهپر روح الامین

معنی انا فتحنا شهسوار لافتی — پرده دار لو کشف کشاف سر یاسین

باب علم مصطفی حاکم بحکم قضا — حیدر کرار شاه دین امیر المومنین

عالم علم خفی آیه کهیعص — خازن نقد نصوص مغز قرآن مبین

رازدان هو معکم رمز فهم انما — نکته سنج نحن اقرب فی بیان دین

گر خدا گفتت نصیری نیستی من بود عجب — زانکه هستی یا علی همنام رب العالمین

قدرت حقی الحق و بقدرت قادری — هست تقدیر بقدر قادریت را یقین

گر تو معنی لفظ احمد احمد از معنی تو لفظ
فرق میم احمد و ذاتت نباشد غیر ازین

گر نبودی مقدمت را عرصهٔ گیتی سبب
تا ابد هرگز نگشتی آسمان گرد زمین

بهر تعمیر مکان حق چه حاجت بوده است
مولدت بودی اگر شایندهٔ روی زمین

زان الف بر سر الله تاج وحدت است
از حساب بینه نامت صورت گرفت این

وز دو لام و هی ترا همدم رسول الله بود
هر کجا باشی بتو باهم رسول الله بود

## بند دوم

ای ز مهرت گر برآید صبح صادق را نفس
ظلمت شب را نبیند تا قیامت هیچکس

نیست مهر از خاک کویت ذره‌ای ناچیزتر
چیست چرخ از خرمن جاه تو یک حبهٔ عدس

گر دهی از حمایت برکند بیچون گیاه
صد هزار البرز و قاف از بیخ بشکن یک مگس

از عطای دست یارت ای بحر کرم
گشت یاقوت پسندیده در دل مفلس مس

نیست یار بر شوکت اسکندر و دارا زند
هر کرا باشد بخاک آستانت دسترس

در یتیمی گوهر مکنون منت فارغ است
کابرویش از نم دریای احسان تو بس

مثلت از روز ازل هرگز نیاید در وجود
جز رسول الله هم هرگز نیاید زین سپس

گر کند ضبط حرم است شحنهٔ انصاف تو
گرگ چوپانی کند هم روز و اعمال عسس

مضطرب از هیبت شمشیر تیزت اهرمن | روح در جسم عدو چون مرغ بی پر در قفس
بیخط محمل ز دست ساربانی زد مدام | کاروانی کو ز نامت بر زبان بندد جرس
آسمان بر زمین گردد زمین بر آسمان | چون کنی گرم عیان اندر صف هیجا فرس
بر درت آمد امانت با دل صاحب طلب | حاجتش را کن روا ای سید عالی نسب

## بند سوم

ای که از انی انا الله افسر سر یافته | خلعتی ازلی مع الله جسم در بر یافته
تا شدی از مملکت معنی بصورت جلوه گر | صورت و معنی ز تو ترکیب دیگر یافته
تا جمالت نور بخش دیدهٔ عالم شده است | شاهد قدرت ز ذاتت طرفه زیور یافته
هر نبی و مرسلی کو از تو سابق بوده است | غیر تاییدت ز نامت قدر کمتر یافته
عیسی و موسی و نوح و یونس و یوسف خلیل | هر یکی از نام تو حاجت میسر یافته
جامهٔ مشکل‌گشائی هست بر بالای تو | حل مشکل خوش لقب زالله اکبر یافته
عاجزم عاجز تو از رحم کن حال من | ای ترا قلب حزینم طرفه یاور یافته
دستگیر بیکسانی بیکسم دستم بگیر | ای پی بیکس نوازی حکم داور یافته
غیر تو مشکل‌گشا و محسن فریادرس | با وجود سعی کامل دل بدیگر یافته

هر که دست جا جنبش بوی نکهت افراشتم
بی تامل شاهد مقصود در بر یافتم

مالک دو جهانی پادشاهی انس و جان
انس و جان هر دو عالم چون تو سرور یافتم

رشحه بحر نوالت بهره دریا شده
لمعه از مهر رایت مهر خاور یافته

قرب جبریل امین را خاصه کاه رب
علم اسرار خفی ذات پاکت شد سبب

## بند چهارم

ای ز تو محظوظ و خوش هر دم روان مصطفی
رحم کن بر حال زار من بجان مصطفی

بهر دفع اضطرابم نکته سنجیده گو
تا شود دفع ملالم ای زبان مصطفی

نرگس چشم و گل رخسار و سرو قامتت
تازه تر دارد بهار بوستان مصطفی

نفس خود دار خواند پیغمبر الحق بجا
ظاهر است از عظم شانت عظم و شان مصطفی

زاب شمشیر تهمتن کش شرربار مدام
تازه و سیراب حلق دشمنان مصطفی

با شکوه صولتت هرگز نیاید در وجود
دستگیر بیکسان در خاندان مصطفی

روشن از ذات تو ای روز روشن مثال مهر و ماه
تا قیامت در جهان نام و نشان مصطفی

جان جانان جهان را حق کو میت بنود عجب
مصطفی جان جهان است و تو جان مصطفی

عزتم از دست جباران ظالم پاس دار
ای در اوقات مخوف پاسبان مصطفی

نسبتم جور و جفا دشمنان از حد گذشت — وقت امداد است ای شیر زبان مصطفی
آن مدد و حسن یا من مضطر که کردی بارها — با گروه مستغیثان زمان مصطفی
تا نمودی یکنظر از چشم احسان سوی من — شجره طوبی شده برگ گیاه کوی من

## بند پنجم

ای اسد خوانده خدایت یا امیرالمؤمنین — مصطفی گفته ثنایت یا امیرالمؤمنین
روز معراج نبی اندر فضای لامکان — گفت ایزد مرحبایت یا امیرالمؤمنین
بهر حل مشکل بیچارگان دو جهان — میکند نامت کفایت یا امیرالمؤمنین
کی شدی روح الامین را رتبه قرب آنچنین — گر نمیکردی حمایت یا امیرالمؤمنین
جز فنائی کل نماند گر کشد شمشیر کین — بازوی خیبرگشایت یا امیرالمؤمنین
میکند تاج سر عزت یقین غیر و جاه — عرش اعظم خاکپایت یا امیرالمؤمنین
از برای مخلصی من بند رنج و غم — صرف کن نور ولایت یا امیرالمؤمنین
سخت حیرانم بدنیا نیست غمخوارم کسی — غیر ذات کبریایت یا امیرالمؤمنین
آفتاب و ماه و عرش و فرش و دیگر هرچه هست — گشته موجود از برایت یا امیرالمؤمنین
کن مرا بیچاره و بخشیده را از فضل خویش — مورد لطف و عنایت یا امیرالمؤمنین

از عطایت چون شود محروم سائل ای کریم / قبلهٔ حاجت روایت یا امیر المؤمنین

مدحت ذات تو آنست آنچه حق با مصطفی / در شب معراج ظاهر کرد از راه خفا

## بند ششم

ای فضای عرش اعلی فرش ایوان شماست / کی رسد عقل رسا جائیکه دربان شماست

نور رای انبیاء و آفتاب باهرات / جمله از یک لمعهٔ شمع شبستان شماست

دور گردون مه و خورشید و عصر و سال و ماه / گردشی از دور چشم مست فتان شماست

سرور دنیا و دین احمد که حق مداح اوست / او شب و روز از زبان و دل ثناخوان شماست

نور اول کاین همه عالم از و موجود گشت / جلوه فرما هر زمان از روی رخشان شماست

نکهتی کز وی معطر شد مشام قدسیان / شمهٔ ز بوی زلف عنبرافشان شماست

آن تجلی را که موسی یک شبی بر طور دید / نورافشان دایم از رخسار تابان شماست

بحر و کان را کاین همه لعل و گهر در دامن است / هر دو از یک رشحهٔ عمان احسان شماست

حرف کاف و نون که شد مبدا جمله ممکنات / نقطهٔ حرف خفی ضمن فرمان شماست

آنچه مکتوب است اندر لوح محفوظ از ازل / آن همه ظاهر ز هر یک لفظ و برهان شماست

تا قیامت ساده بودی لوح از نقش حروف / قدرت لوح و قلم از حکم و فرمان شماست

بندهٔ بیکس امانت از دل و جان حزین — روز و شب در انتظار فضل و احسان شماست

هر که گیرد دامن امدادت از دست استوار — مقصد هر دو جهان یابد بحسب اختیار

## بند هفتم

ای امانت کرد ایزد قدرت خود در تمام — هم وصی خویشتن خوانده ترا خیر الانام

زوجه‌ات بنت نبی اولاد چون حسنین بس — مولدت بیت خدا و مدحتت خیر الکلام

سینه‌ات گنجینهٔ اسرار و دل عرش عظیم — چهره‌ات مهر ازل کنز مخفی احتشام

دست تو دست خدا و چشم وجه او — عین حق خود و عینک حق قامتت قدرت تمام

خواهشت بی شبهه و شک خواهش ایزد بود — آنچه اندر قوه باشد او بفعل آرد تمام

از پی نیل مرادم ای امید و حیرت — می‌آرم پی آنچه بگدیم مقصد هر خاص و عام

با وجود قادریت بیکس و حیرانم بود — بیکسیم دفع کن ای قادر قدر اهتمام

سازم ممنون خود و از منت خلقم رهان — ای ممنون تو منت کش دو عالم صبح و شام

دشمنانم را ز قهر قاهریت کن هلاک — دوستانم را ز لطف خاص خود کن شادکام

هر کرا باشد چو تو آقا با جاه و حشم — چون کشد منت ز دیگر کس پی نیل مرام

آن شهنشاهی بعظم و شان که از جان حاضرند — بر درت شاهان عالم دست بسته چون غلام

ای که ایست پادشاه پادشاهان جهان | بنده ات مولای عالی جاه جمهور انام

میرسد رسم تو تا فرقد واز عرش برین
هست میر احمد علی بی شک خیر الواصلین

# تمام شد هفت بند امانت



بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای بارگاهت غیرت خلد برین
خادمان آستانت رشک جبریل امین

آستان عرش تمثال ترا جاروب کش
جبرئیل از بال و ز مژگان و گیسوی حور عین

کعبه را اولی شرافت از مکان مولدت
ورنه سنگ و خشت بسیارست در روی زمین

علت غائی توئی از بهر نقش کاف و نون
نقش بند کاف و نون امر رب العالمین

مقصد طه و یاسین معنی احمد نور
مظهر نور خدائی مقتدای اهل دین

غیر نقش کلک حکمت و همه عالم تهی
نقش بی نسبت نبندد در حریمت صو حسنین

تابع امرت قضا محکوم فرمانت قدر
منشی حکمت قلم تخت تحریر مه ششمین

سواد

سدره صدر است طوبی قامت عالی نسب | گلشن فردوس وبیت یا امیر المؤمنین
از غیر خوان نعمت هرگز نخوردی لقمه | جمله خلق عالمین ای افتخار راقین
گر نبودی ذات تو گشتی ابد مشتاق خلق | دین کفر و حق ز باطل ای امام راستین
از ره قهر الهی بهر فرق کافران | تیشه خشم خدای بهر بیخ مشرکین
منبع مهر رؤفی از برای مؤمنان | جنت لطف وودی از برای متقین
ایکه حقش عاشق ابن عم رسول الله بود | گر کسی معشوق باشد هم رسول الله بود

## بند دوم

ایکه اندر آفرینش نیست مانند تو کس | آفرینش هست تو مقبول خالق ذو دس
با شکوهت آسمانها هیچ ناید در نظر | با جلالت عرش اعظم کم نماید از عدس
با هژبر صولتت شیر ژیان چون روبهی | با همای حشمتت عنقا است مانند مگس
بر رواق قصر تو خورشید خاور شمسه | گر دگر کشور تو ماه کردد چون عسس
صورت معنی تو چون جلوه در محشر کند | گلشن فردوس هشتم بنماید خار و خس
مرغ طوطی در هوای گلشن کوی ات ام | میزند فریاد گویا او فتاده در قفس
گر چکد زابر عطایت نیم قطره سوی بحر | تا ابد آید گهر از بحر چون آب از عدس

کاروان بار وصفت بسکه آمد بیحساب / گوش چرخ چنبری کر شد ز آواز جرس

کی تواند حمل کردن بار قدر ذات تو / گر بریزد بر زمین در آید چرخ بهرت چون فرس

چون کنم وصفت که احیا میکنی چون مسیح / آنکه از حکمت مسیحا خلق شد از یک نفس

از جفاهای فلک جانم بلب آمد کنون / داد رس یا رب که جز تو کس نباشد دادرس

جرمهای من ببخش و دیتهایم کن ادا / در نجف خواهم که عمری هست دارم این هوس

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار / هاتفی گفت و گروهی گفت حقت آشکار

## بند سوم

ایکه از شمشیر تو اسلام جوهر یافته / فرق دین از فر ایمان تو زیور یافته

از دم شمشیر آتش بار تو در رزمها / احمد مختار بس خود را مظفر یافته

نسبت خورشید را هر کس که با روی تو داد / پرتو روی ترا خورشید خاور یافته

سالها در کوه و دشت عشق قلب مصطفی / ره نوردیها نموده تا تو دلبر یافته

تا دو لولوی ترا حق گوشوار عرش خواند / عرش اعظم زان دو گوهر زیب و زیور یافته

ساقی کوثر نه مدح تست مدح کوثر است / زانکه از جام تو عزت حوض کوثر یافته

نسبت قدر ترا هر کس که با افلاک کرد / ذره قدر ترا مقدار گوهر یافته

تا که ماوای جلالت شد بصحرای نجف
جای خود در آن میان از عرش برتر یافته

هر که با خاک درت روی ارادت خود بساید
تا بمحشر روی خود را ماه انور یافته

هر که اسم اعظمت را حرز سازد بیگمان
گوئیا از سنگ و از پولاد پیکر یافته

هر که شد عبد غلام بندگان قنبرت
جای جمشید فریدون و سکندر یافته

فخر بر دارا و قیصر میکند مداح تو
گوئیا خود را ز دربانان قنبر یافته

گر نه طغرای مثال هیئت تو بودی سبب
ریختی کی دست قدرت رنگهای روز و شب

## بند چهارم

ای فروزان از جمالت خاندان مصطفی
نور چهرت رهنمای رهروان مصطفی

قدر فهم کیست تا بشناسد او قدر ترا
قدردانت مصطفی ای قدردان مصطفی

زانکه از تعظیم اسم اعظم تو هیچ گاه
بی وضو بیرون نیاید از دهان مصطفی

با توان تو توانمند ان عالم ناتوان
ناتوانان را توانائی ای توان مصطفی

فصحان لال اندر پیش نطق روح افزای تو
گوییا نی چو بیانت جز بیان مصطفی

جسم تو روح القدس را روح میبخشد بروح
جان تو جان است از بهر روان مصطفی

بس دلیران هزبران جهان را بسته دست
پنجه شیر افگنت ای جسم و جان مصطفی

باغ شرع احمدی خرم گلشنی گر نبود / سرو بالایت نهال بوستان مصطفی

قوت طبعهای خسته مرهم دلهای ریش / چیست غیر از مهر تو ای لسان مصطفی

شان شاهان پیش شانت کم ز شان چاکری / بلکه شان تو شان غیر شان مصطفی

هر کسی حب تو و بغض عدویت را نداشت شعار / کافر حربی بود نی زامتان مصطفی

سخت افتادم ز دست جور دهر بد / دستگیر این ضبع را شاها بجان مصطفی

گاه گاهی از ترحم یک نظر کن سوی من / زانکه سوی تست اندر هر دو عالم روی من

## بند پنجم

نی توان گفتن خدایت یا امیر المؤمنین / از خدا هم نی جدایت یا امیر المؤمنین

زانکه در معراج حق با بهترین انبیا / حرف میزد با صدایت یا امیر المؤمنین

رشک کحل چشم حور العین و غلمان بهشت / توتیای خاک پایت یا امیر المؤمنین

دست فخر حاملان عرش کی جا آید / بر سریر کبریایت یا امیر المؤمنین

آنچه گوهر با زر و سیم در کان جهان / نیست قدر یک عطایت یا امیر المؤمنین

چون گدایان جملگی شاهان گدائی میکنند / از گدایان گدایت یا امیر المؤمنین

میشود روح القدس قربانی آنکس که کرد / عرش اعظم را فدایت یا امیر المؤمنین

در سریر سروری شاہان کجا و قنبرت | پادشاہان قنبرت را چاکر انند و غلام
ہم عنانی کی تواند کرد با دلدل ترا | نسبت زاغ است در رفتن بکبک خوش خرام
خلق عالم جملگی حیران و محو کار تو | فرقۂ گوید خدا یت فرقۂ خواند امام
مدح تو از کل جن و انس و از کل ملک | کی شود حق کلام این ست گفتم والسلام

گر نبودی ذات تو منظور رب العالمین
تا ابد نی آسمان نی خلق گشتی نی زمین

# تمام شد منقبت حشمت



بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

الصلوٰة ای آستانت مامنِ بادِبین
مطلع وحی الٰهی مهبط روح الامین

معدن علم لدنی مخزن اسرار غیب
مرکز ارکان معنی مبدع نیکوترین

منزل طٰهٰ و یاسین شاه عالی منزلت
مورد آیات رحمت رحمة للعالمین

اشرف اولاد آدم خاتم پیغمبران
وارث ملک سلیمان صاحب تاج و نگین

مظهر شان الم نشرح شفیعِ بعث و نشر
مصدر لولاک صدرِ اصفیا و متقین

سید عالی نسب شاهِ عجم ماه عرب
احمدِ امّی لقب نیکو شمائل ماه جبین

شاه اقلیم نبوت پادشاه انبیا
فخر ایوانِ رسالت افتخار مرسلین

اول

اول تکوین و ایجاد آخر ایجاد دو کون — شهریار اولین و فرمان والی آخرین

ناسخ هر نسخهٔ توریت و انجیل و زبور — زائر هر آیهٔ قرآن هدی للمؤمنین

همسری با رفعت شانت کرا کز روی عجز — زیر پایت می نهد سر هر یکی بالانشین

گوهر والایت آن روز آشکارا شد که بود — جسم و جان آدم و حوا نهان در ماء و طین

نهرها کرد از سر انگشتها وسنگ و آن — از عصای موسی آبی برآورد از زمین

بر فلک از معجزاتت شاهد شق القمر — گر دو رد الشمس احکم آنه احسن المبین

رتبه بنت آنکه گوید کو تو آید هر نبی — هر یکی میگوید اینمعنی ز ارباب یقین

آنکه آمد اول از آدم رسول الله بود — شد ظهور آنکه آخر هم رسول الله بود

## بند دوم

ای ز شانت شوکت کون و مکان شانی و بس — همسرت از عالم امکان نیاید هیچکس

کی شود اظهار مدحت از زبان هر کسی — گر ثنایت انبیا آرند عذر هر نفس

گر شکوه کوه را با شوکتت نسبت دهی — شوکت آن با شکوهت کمتر آید از عدس

فهم انسان در قیاس آرد کجا قدر ترا — قدرت کرد و بیان هیبت کم از مقدار خس

یافت در شان تو سبحان الذی اسری نزول — شد محیط هر دو عالم سیر معراج تو بس

دیده هر کس را آرزو با بید و نید | در رکابت انبیا و اولیا از پیش و پس

شد به بیتی جلوه گر تا چهره نور نبوت | عالم منور از جبین صاحب نظر خود در غلس

ماه و خور را کی تقابل با تو گر نور رخت | بر فلک لیل و نهار آن مستفاد این مقتبس

بر سر خوان نعمت وز سیت شمس و قمر | خویش را می افکنند از آسمانها چون مگس

سائلان را فیض عامت گنجهای خواسته داد | راحلان را کرد منعم صاحب خیل و فرس

سوی من بشتاب که در راه نو همراه من است | اشک جاری کاروان آه و فغان جای جرس

بر مراد هر دو کونم دستگاهی که هست | ذات پاکت دستگیر بی کسان و دادرس

قوس ابرو تو با تیر نگه اندر مصاف | طائر روح عدو را بشکند از بیم قفس

آن قدر زدی منزلت هستی که بعد از بهر اعزاز | شد بفتح مکه هر گاهی که میلت آن نفس

گشت در شان تو نازل از جناب کردگار | سورهٔ انا فتحنا حامل وحی آشکار

## بند سوم

ای دوران هر که مقدار تو را دریافت | قدر مقدارت نرفت قدر جمله بر ثریا رفت

مولد پاکت زمین مکه از وقتیکه شد | خاک آن بالا نزی بر عرش اکبریا رفت

فیض آثار ظهورت شد که عبدالمطلب | چاه زمزم را نجو بلی بار دیگر یافت

شد مشرف در جهان تا از قدوم عالیت / کوچهٔ یثرب شرف بر هفت کشور یافتست

هر که از دوران سر خود را بفرمانت نهاد / قدرت فرمان دهی از حکم داور یافتست

بر در دولت سرایت سایلان بنشسته از سوال / کیسهٔ خود را پر از گنجینهٔ زر یافتست

شیشهٔ فیضان شکست این که عطای همتت / نعمت کونین هر محتاج و احقر یافتست

مور در فیض نگاهت از گدایان که شد / دولت دارا و اقبال سکندر یافتست

گرد پامال قدم بال خویش را تا جبرئیل / عالم بالا برین زیر شهپر یافتست

ماه و انجم را فروغی داده است از نور مهر / پرتوی تا از رخت خورشید خاور یافتست

منظر نور نگاهت شد که با این روشنی / ماه در چشم فلک خود را منور یافتست

در شب معراج زیر ران آمد چون براق / برق را از پیروان خویش اکثر یافتست

فرش ایوان تو میدارد بساط خویش را / تا مقام عالیت پیر فلک در یافتست

ارتفاع منزلت از روی رفعت شد خود / رتبهٔ عرش معلی را فروتر یافتست

رتبهٔ نسبت انتخاب اعلی که از پاس ادب / در جناب عالیت روح الامین بخشود لب

## بند چهارم

ای نشانت یافت تمکین عز و شان انبیا / شد ز نام نامیت نام و نشان انبیا

آستانِ بارگاهت تکیه‌گاهِ مرسلین / بارگاهِ تست ملجا و معاذِ انبیا

دودهٔ ادنی‌ترین امتت از لطف گشت / در جهان بالاترین دودمانِ انبیا

اولیا را جای دخل اندر حریمت کو هست / درگهت بالاتر از وهم و گمانِ انبیا

گروه است از بسکه لاثانی خدا را / هست مستثنی مقامت در میانِ انبیا

آنچنان فرّی و شوکت و شانی که از روی شکوه / اولیا استند دارند شانِ انبیا

نکته هست این زاوصافت که خالق میکند / هر زمان اظهار وصفت از زبانِ انبیا

وصفِ وی تورات کردند تا ورد زبان / چون زبانِ شمع شد روشن بیانِ انبیا

شافعِ روزِ قیامت ذاتِ فیاضِ تو هست / فرطِ فیضانت شفیعِ خاندانِ انبیا

حالیا از حالِ من غفلت مفرما یکنفس / یاد می‌آور از پی روحِ روانِ انبیا

چشمِ رحمت را مپوش از من که دارم حالِ زار / سوی آه و زاریم بنگر بجانِ انبیا

رنج و اندوهی که در اندوه رنج آرد مرا / دورتر دار از من ای رحمت رسانِ انبیا

دولتِ دیم ده وا از منتِ دنیا رهان / زودتر از زود ای جانِ جهانِ انبیا

کن بکامِ دل مرا فیروز باری از کرم / بهرِ شانِ اولیای کامرانِ انبیا

روی رحمت آر از روی ترحم سوی من / کن نگاهِ رحم از بهرِ خدا بر روی من

## بند پنجم

هر دو عالم خاک پایت یا امیر المومنین — برتر از کونین جایت یا شفیع المومنین
شد علو جمله عالی شوکتان زیر و زبر — پیشگاه اعتلایت یا شفیع المومنین
انبیا و اولیا و اصفیا و اتقیا — جمله در مدح و ثنایت یا شفیع المومنین
شاه اقلیم شفاعت کرده است از روز کن — لطف و احسان خدایت یا شفیع المومنین
کرده دامان صدف پر گهر از قطرها — آب نیسان سخایت یا شفیع المومنین
رحمتی یا سیدا دارم امید مرحمت — هر دم از جود و هدایت یا شفیع المومنین
کن روا هر احتیاجم را که یزدان داده است — منعم و صاحب نوالیت یا شفیع المومنین
چاره کار چو من بیچاره یک لحظه کن — از پی شاه ولایت یا شفیع المومنین
از عطیات گشود جمله کارم منحصر — هست بر لطف و عطایت یا شفیع المومنین
کن عنایت کام دل زود که زنا کامیم — مضطرب اکنون نهایت یا شفیع المومنین
تنگیم را در فراغت آر از بهر خدا — از ره لطف و عنایت یا شفیع المومنین
از سر امت نوازی گر سرافرازم کنی — دور نبود از عنایت یا شفیع المومنین
لب بجنبان یکنفس در حق من کز سالها — بر در دولت سرایت یا شفیع المومنین
افسر شاهی ز کشکول گدائی خوار تر — هست در چشم گدایت یا شفیع المومنین
اشکها میریزم و می آرم اذکار ترا — تا ببینم درفشان لعل گهربار ترا •

## بند ششم

ای سر گردنکشان محکوم فرمان شماست / گردن فرهادها مرهون احسان شماست

گنبد افلاک کز روز ازل چتر زمین است / سقف آن با این بلندی فرش ایوان شماست

نیری کز پرتوش چشم انجم روشن است / پرتوی از آفتاب روی رخشان شماست

قصر والای شما از بسکه دارد برتری / افسر گردون نشان پای دربان شماست

گوهری کز هر دو عالم قیمتش بالاتر است / قطرهٔ از قطرهای ابر نیسان شماست

وسعت ملک سلیمان تنگ تر از چشم مور / در نگاه ریزه چین فضلهٔ خوان شماست

رتبهٔ شان شما آید کجا در فهم کس / کز شکوه جمله برتر شوکت شان شماست

دولت دنیا و عقبی و متاع جان و دل / هرچه هست اندر برم از جمله قربان شماست

مذهبم کوی شما مقصود من روی شما / ملتم دین شما آمینم ایمان شماست

گر شود در حال من لطف شما نبود عجب / کز عطای ایزدی عالم احسان شماست

سوی من خالی نگاه خشم گر لطف خداست / مطلب من منحصر بر جود فیضان شماست

مشکلی افتاد اگر غم نیست گر نا شد حل / یاور و مشکل‌گشایم ذات ذیشان شماست

با وجود آنکه از دست فلک تنگم ولی / نیستم مضطر که دستم بر دامان شماست

حالیا از بهر عرض حال دل افتاده ام | بر سر کوی شما آئینه فرمان شما

تا کجا دل را باین حال پریشان داشتن | حال دل را حال ما نسبت به پنهان داشتن

## بند هفتم

تا مقام عالیت شد یثرب عالی مقام | بر سر عرش و کرسی یافت خاکش احترام

هر مقامی کز قدوم عالیش شد سرفراز | داد تفضیلش خدا بر زمزم و بیت الحرام

آنچنان ذات تو بی مثل ست گر روز ازل | تا ابد مثلت نیاید هیچگاهی در انام

شد بکلی نام نیکوی تو ختم الانبیا | یافت تا بر ذات والات نبوت اختتام

هر کجا مذکور شان خاکسارانت بود | شوکت اسکندری کو شان دارای کدام

سوی تا داری اگر دیدی بچشم التفات | شد کنیزش دولت و اقبال گردیدش غلام

زود تر گردید از فرط عطایت با مراد | هر که رو آورد سوی کهفت از خاص و عام

هر زمان هست این هوای من که خاکم را صبا | بر سر کویت رساند از زمین بالکرام

غافلی از فکر کار من چرا هر چند ای | لطف کن باری که یابد جمله کارم انتظام

رو به تنظیم امورم گر نهی نبود عجب | از عطایت یافت نظم و نثر گیتی انتظام

حالیا بر همچو من بیدستگاهی رحم کن | از عطای دست فیاضت جهانی با مرام

از طفیلت لطف یزدانی کند هنگام حشر — امت را بی تامل داخل دار السلام

هر که ذاتت را شفیع آرد بدرگاه خدا — عفو جرمش گردد و خلد برین جایش مدام

ما همه عصیان شفیع خود اخی آورده است — ذات پاکت را که در دنیا و عقبی مستدام

عاصیان امت را هردم از عرش برین
میرساند مژده لا تقنطوا روح الامین

بسم الله الرحمن الرحیم

# بند اول

السلام ای عقل اوّل را تو حرف اولین
ممکن واجب نما محبوب رب العالمین

ای فروغ طلعتت آیینه‌دار عین ذات
خلوت‌آرای قدم را شاهد خلوت‌نشین

آفتاب عالم‌آرای وجود ممکنات
ای دم صبح حدوثت اقدم در آستین

ای نخستین نقش کلک نقش‌بند کاف و نون
خاتمت را خاتم کل از ازل نقش نگین

ای فضای لامکان پست از برای سایه‌ات
جان پاکی سایه‌ات همسایه با جان آفرین

بودمی حرفی نه از ابعاد بود و نه جهات
نی نشان از باد و آتش بود و نه از ما و طین

از ازل مشاطهٔ حسن جلا داوت خدا
انبیا از خرمن خلق کریمت خوشه‌چین

گر شد از صورت خدا پیدا نقابت مستور
از عرض حق جز هیولا واقف صورت نبود

## بند دوم

اشتران چرخ را بستند چون با هم قطار
بختی افلاک را کردی تو در بینی مهار

در تجلی از نورت از ازل آمد پدید
آفتاب و ماه و چرخ و انجم و لیل و نهار

ای تو با آبای علوی بسته عقد امهات
ای معی الید از سر پستان همت شیرخوار

روز اول گر نبودی پای همت در میان
تا قیامت میل آدم داشت از خو کلنا

بود نور تو نوح را در کشتی تن ناخدا
ور نه طوفان می‌آورد از وجود او دمار

تو چو در سر چشمهٔ جوی ابراهیم نشست
شعله جوالهٔ آتش بر او شد لاله‌زار

چید موسی میوهٔ نور تو از شاخ شجر
تا ید بیضا بر آمد از گریبانش صبح‌وار

می‌نویسد عیسی مریم به چرخ چارمین
خاک کویت را مسیحای تن روح الامین

## بند سوم

ای ز مولود تو بطحی را شرف لامکان
شام مولود تو صبح دولت کروبیان

از جلوست طاق کسری مدائن منهدم
بستهٔ زنجیر عدالت گردن نوشیروان

پیشِ خطِ مصحفت زِ احکام آمین بافتند | صورتِ تقویمِ پارینِ مصحفِ پیغمبران
عرش را قائم قوائم از قیام قامتت | عرشیان را گرد نعلینت عبیر طیلسان
ای جبین سای حضورت حضرتِ روح الامین | ای زمین آستانت رشکِ هفتم آسمان
خامهٔ نقاشِ قدرت چون بصورت تا کشید | بسکه نقشت نازنین افتاد شد عاشق بآن
عشرتِ عیدین صبح عید مولودت سعید | هشت باغ خلد یک دیباچهٔ این داستان
بود مولود تو گنج کنت کنزا را کلید | از وجودت قائل احببت بر مطلب رسید

## بند چهارم

ای مکحل گشت از کحل مازاغ البصر | وی جهان در چشم دل با وصف ذاتت مختصر
حای حا میم حدوثت بستهٔ میم قدیم | فای فرمان ترا خاصیت قاف قدر
ترجمان سورهٔ واللیل گیسوی تو شام | حافظ والشمس روی عالم آرایت سحر
عقل کل روح مجرد جوهر نفس النفوس | عالم ایجاد را هم مبتدا و هم خبر
کار کار معجز انگشت دستِ جود تست | ورنه کی باشد دو نون از یک الف میم قمر
منتشر شد در چمن خلق تو بر گلها عبیر | میبرد دریا بدامن از کف جودت گهر
عندلیب گلشنِ کوی ترا می پرورد | حضرت روح الامین با لامکان زیر پر

دید نقش تو قضا در کسوت پیغمبری | گفت بر نقاش قدرت ختم شد صورتگری

## بند پنجم

ای به شب رفته از رو یمانی در نقاب | روز بازار روز نیست کز مغرب آید آفتاب

خاک را داده خندان آبرو از تربیت | کآب حیوان میکند در جام اسکندر شراب

در چمن دارند از خورشید گلها رنگ و بو | از همه روییت گل خورشید دارد آب و تاب

دید چون همرنگ بوی عنبرین بوی تو مشک | میخورد خون جگر در پرده غمزی مشک ناب

ابر نقش جانسوز خورشید حوادث سوختم | با خدا همسایه از من بی رحمت سحاب

چون به محشر آری از دست شفاعت زآستین | دارد امید شفاعت از گنهکاران ثواب

ناخدای فلک دین در ورطه آخر زمان | زورقی بی ناخدا دارم به بحر انقلاب

سیل شور حوادث می برد بنیاد من | داد خواه من تویی بستان ز دوران داد و

## بند ششم

ای شب معراج تو دیباچه صبح امید | سین سبحان الذی گنج شفاعت را کلید

آنکه ببرید از روش زمان دست دریغ | گر ترا می دید دست از تیغ زشکت می برید

شهر کنعان عنبر از بطحا نمک آری شنید — گرچه یوسف ابتدا زان ملاحت پرورید

در ملاحت فرق بسیارست با یوسف ترا — مصر خوبی را تو مالک او غلام زرخرید

گر رسد آسیب نکهت در بهشت آید بگوش — زینهار از شاخ طوبی نالهٔ هل من مزید

گر زند دم مالک از خلق کریمت در جحیم — میتوان گلهای فردوس از نهال شعله چید

یک جهان مهر تو و آل ترا در سینه داشت — از گریبان ازل چون صبح هستی سر کشید

شور سودای توام محشر بسینه خیز باد — خامهٔ گفتارم از ذکر تو شکر ریز باد

## بند هفتم

ای گل باغ حدوث شبنم آلود قدم — ای برون آورده هستی انوار گنج عدم

ناخدای فلک افلاکی تو در بحر وجود — بحر زخار تو و ذرات عالم موج یم

یافت از نور رخت قلم ما فی الضمیر لوح را — لوح از تاثیر نامت شد بیان فن قلم

با علو ساحت قدر تو اوج سدره پست — با فضای خیمهٔ جاهت فضای عرش کم

از ازل در آستانت سبحهٔ انجم بکف — در سجود و در رکوع است این سپهر پشت خم

لشکرت را چون نباشد فتح و نصرت پیشرو — بر سرت روز وغا دست خدا دارد علم

بهر تسکین غبار خاطر سائل گفت — گوهر و لعل و درم ریزد ز دستان کرم

سائلی در آستانم ای نبی سائل مهربان
گر سائل کر بود نیکو مرا از در بران

## بند هشتم

ای ز حق نصرت باستمداد حیدر یافته
گرچه استمداد حیدر را ز همسر یافته

ای ز دوشت در شکستن لات عزّی در حرم
پای حیدر رتبهٔ معراج اکبر یافته

آنکه از آرایش تعقیق عروس سیم تن
تا ابد در حجلهٔ ایجاد زیور یافته

شمع عصمت خانهٔ پیغمبری یعنی بتول
خویش را از پرتو شمعت منور یافته

قرعه انداز مه و خورشید بر لوح سپهر
مرتضی همسر ز زهرای اطهر یافته

سر طوبی قامت زهرا بعکس نخل طور
بار نور یازده خورشید را بر یافته

ای خوشا حال خطا کاین چادر حشمت ببر
بر سر خود تا قیامت سایه گستر یافته

عالمی دارم خطا ای رحمة للعالمین
گر خطای من چه می بینی به عفو خود ببین

## بند نهم

سر برآر ای آفتاب محشر از زیر زمین
صد قیامت شور طغیان مخالف را ببین

گلشن دین از تگرگ کین دشمن سخت ریخت
سر برآر از باغ خلد ای بوستان پیرای دین

عندلیب روح زهر آرمیخت بر در آشیان | رفت در بند طناب امتحان حبل المتین

آنکه شیرین نیست کام هر نوشان عصمت | تلخی نه جرعه غم تشنه شور است انگبین

آسمان با همه تنها دو دشمن دین بیک گهر | بچه شیر خدا را پنجه در کن آنچنین

نیست گو بعد از تو بکشاید گره از کار من | خیر کسی کو را بود دست خدا در آستین

هر که نزدیک تو شد دور است از سیب دو کون | زانکه نزدیکی نباشد قرب رب العالمین

ای بهای گلشن کوی تو روی دل مرا | وی سواد کوچه جنت آرزوی دل مرا

## بند دهم

کالبد در هند و دل در آرزوی آستانست | تن بکفرستان و جان در کعبه کوی آستانست

کائنات افکنده سر در پیش و می آید بیش | در کف سباف قدرت تیغ ابروی آستانست

دوزخ از قهر خداوند شما افروخته است | گلشن فردوس از خلق خوش و خوی آستانست

گر خدا بینی به چشم دل خدا را دین است | رست میگوید دلش او در نظر روی آستانست

دیده یعقوب را داده نکهت روشنی | کار یوسف نیست این خاصیت بوی آستانست

شربت عیسی بجام خضر اگر نوشد کسی | آنکه در آن خاصیت لعل سخنگوی آستانست

پیر گردون را بدست آمد ز عصا تقوی | از خیال قامت رعنای دلجوی آستانست

گر نبودی مشعل مهر شما در دست جان | میشدم گمراه در تیه ضلالت بیدوغان

## بند یازدهم

ای سلیمان حشمت عیسی مسیری | ای بلاسمت حلقهٔ قاف قدر اختری
بر ضمیر روشنت یا فی الضمیر روشن است | ای ضمیرت عقل را آیینهٔ اسکندری
میشود از نور تو مهر چون مهتاب منخسف | گر درآید در سرا یم آفتاب خاوری
مفزع و ملجا تویی بعد از خدا یا مصطفی | در میان قوم مفقود است رسم یاوری
حال ما چون بر دلی کی بر زبان آرد ادب | خوب میدانی تو دلها را زبان داوری
حاصل جان باختن در راه این مردم بود | آنچه جان را حاصل است از ما عقوبت پروری
میکشم در غربت از جمعی زیان کار دین | آنچه در خیبر مسلمان میکشید از خیبری
روی من زین قوم سوی آل و اولاد نبی باد | حرز دشمن سوز بازوی علم یاد تو باد

## بند دوازدهم

رو بدرگاه تو ای عالم پناه آورده‌ام | حاصل یک عمر یک عالم گناه آورده‌ام
جمع و خرج فرد هستی را نمیدانم حساب | اینقدر دانم که یک دفتر سیاه آورده‌ام

جرات من بین که عصیان خدا ورزیده ام | پیش تحجات وبسوی پادشاه آورده ام
شکوه از شام فراقم هست اشکم شاهد است | محضری از ناله های صبحگاه آورده ام
ای که کارِ عالمی را از نگاهی میکنی | دفتر خود را برای یک نگاه آورده ام
از خطا کار خطا و از شما لطف و عطا است | عذر من این است و بر عذر خواه آورده ام
در دلم غیر از ولای چار ده معصوم نیست | مالک دلرا بر این معنی گواه آورده ام

عرض حاجت بر در حاجت رواکردم تمام
ختم شد تفصیل طومار شکایت والسلام

# تمام شد هفت بند خطائه

بسم الله الرحمن الرحیم

## بند اول از مخمس

السلام ای سایهٔ پروردگار العالمین | السلام ای لامکان را والی کرسی نشین
السلام ای نقش پایت زیب عرش برین | السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

چون گل قدسش بسازد جای بر هشت خلد | حکم ترخانی فرستد ایزد اندر هشت خلد
بر تولایش هر کرا محضر دهد بر هشت خلد | مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هر هشت خلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

ای ز نامت گشته سرّ اسم اعظم منکشف | چون نصیری قدسیان بر ذات پاکت معترف

آدم از تعلیم اسمای تو شد صاحب شرف | عالم علم لدنی شهسوار لو کشف

ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین

ای شعاع مهر هویت مشرق انوار غیب | راز دار کنت کنزاً مظهر آثار غیب

معنی آیات وحی صورت اسرار غیب | مقصد تنزیل بلّغ مرکز اسرار غیب

مطلع یتلوه شاهد مقطع حبل المتین

تا گشوده خلقت چشم بر ارشاد خلق | کرده تعلیم تو دین کرده بنیاد خلق

در ازل شاگرد خالق بودی استاد خلق | صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

ای جهان را عمر جان و مصطفی را جان عمر | کرده تسلیم رضای حق همه آوان عمر

بر گرامی گوهر ذات تو نازندگان عمر | تا شنیده از زمان عهد تا پایان عمر

بی رضای حق تو حرفی کراما کاتبین

قبل از ایجاد خلق از بارگاه کبریا | گفته ایزد خود مبارکباد و تاج هل اتی

جوهر کل خوانده و شان تو جز لا فتی | صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما

قرة العین لعمرک تا رش روح الامین

ای طفیل لطف تو الفت طراز جسم و جان | پیشگاه آستانت مرجع کروبیان

| | |
|---|---|
| تا ثبات تجلیلی بر زمین و آسمان | در جهان از روی حشمت همچنین جانی در جهان |

بر زمینها از روی رفعت آسمانی بر زمین

| | |
|---|---|
| از قدوم اشرفت عرش معلی مستفیض | از وجود اقدست دنیا و عقبی مستفیض |
| از بهار مقدمت گلگشت صحرا مستفیض | از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض |

در ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

| | |
|---|---|
| خسرو مالک قاب و وده عبد مناف | بر سلیمان جاه و شان حشمتت نازند بلاف |
| روز و شب در کعبهٔ روح الامین دارد طواف | حاجب دیوان مرحمت موسی دریا شکاف |

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

| | |
|---|---|
| ای بکنه ذات تو دیوانه عقل ذوفنون | چهرهٔ دانا ز عدلیت گشته و حیرت فزون |
| کلک قدرت ازلی شبهت آرد و مه برون | نقش بند کاف و نون از بهر فطرت تا کنون |

تا گشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

| | |
|---|---|
| ای که آن فرشش بی عدیل و بیمثال | بر گزیده گوهر پاک تو ذات ذوالجلال |
| حق عدیل ذات تو دیگر ندارد احتمال | مثل تو چون شبه ایزد در همه عالم محال |

ورنبود حکمش الا رحمة للعالمین

| | |
|---|---|
| آنکه اندر حضرتش محرم رسول الله بود | آنکه یار دیار و ریش صبر و غم رسول الله بود |

انکه او را در شرف نعم اسم رسول الله بود | آنکه مدحش خدا و هم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

## بند دوم از مخمس

ای فعلگاه قدرت هم قدرت هیچ کس | حاش لله پایه قدرت نبد هیچ کس

دیده مهر نبوت قدر پایت دید و بس | ای بغیر از مصطفی نابوده همتا و کس

بسته بر مهر توایزد مهر حور العین و بس

از گریبان علم سر بر نمی آرد فلک | بهر مرگ خصمش صد تیر بلا دارد فلک

زه بر دار قوس و حلق خود بیفشارد فلک | مهره مهر از گلوی صبح برنارد فلک

گر نه از مهرت برآید صبح صادق را نفس

از ید الله شد مرتب کرسی عرش اله | تا سر دیوان جاه و حشمت ای بی اشتباه

ای جنیبت را ز گستر جا کرانت مهر و ماه | کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را در دست پیش آهنگ بندد چون جرس

با علو رفعت گردون ندارد اعتبار | کی شود در پیش سلطانت سلیمان نامدار

نزد دربان درت جمشید کی باید گذار | با شکوه صولتت دستان نیاید در شمار

در بر عنقای عزت آن شکوه آرد مگس

بیشک اندر روز مولود تو ای عنقای قاف | تا مثال دختر انش می بریدی دایه ناف
دل هراسان تا به پشت آسمان رفتی بیکداف | ضرب بازوت ار رستم بدیدی در مصاف

مرغ روحش بی گمان از بیم بشکستی قفس

آمد از مغرب سوی مشرق بپای تو مهر | چشم مه روشن نمود از خاک پای تو مهر
بر فلک صدره بساید چهره بر پای تو مهر | نیست با قدرت سپهر و نیست با رای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

موجهٔ یک رشحه جوش سیل صد جیحون زند | کهکشان از هیچو کاهی بر لب جیحون زند
نه فلک همچون حبابی خیمه در بیرون زند | گر دل دریا شکوهت موج بر گردون زند

لجه گردون از آن گرداب آید همچو خس

هر سحرگاهی که خوان نعمتت در گسترند | ذره از ذله اش کان قسمت قنبر کشند
در ترازوی فلک گر تا دم محشر کشند | در شکوهت ابمیزان معانی در کشند

از ره خفت کم آید بو قبیس از یک عدس

صف شکن خنجر گذاران مبارز جوی را | شیر صولت چهره افروزان آتشخوی را
در صف مردان بر اشجاعت پوی را | اندر آمیدان که مردان سعادت جوی را

از رهِ مردی عنان از دست بباید فرس

قوت بازو چو سر در پنجهٔ شیران نهند
نیزهٔ غیرت بروی سینهٔ عریان نهند

چون نی ناخن بنان کینه سر در جان نهند
نشتر شمشیر شیران روی شیران نهند

چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان از محبس

گر همه مور و ملخ چون رستم دستان شوند
گرچه سیاره ثوابت فی المثل انسان شوند

با همه جن و ملک گر جمله در میدان شوند
خلق هفت اقلیم اگر آیند و ز هم دستان شوند

از رهِ مردی نیارد پای میدان هیچ کس

صف شکن عنتر فکن مالک رقاب تا ابد
معنی مطلع فرو زن شاد بیت ذو الفقار

لمعهٔ نور جبین و صبح روز روزگار
از میان مشرق میدان برآمد صبح وار

رایت دولت ز پیش و آیت نصرت ز پس

از شعف روح الامین با صد هزاران انبیا
می‌رسانند تهنیت از حضرت پروردگار

صد هزاران آفرین ای صفدر دلدل سوار
صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

## بند سوم از مخمس

ای نصرت بر طا الله اکبر یافته | بر سریر لا مکان جا بیت پیمبر یافته
نقش نعلین تو با معراج منبر یافته | ای سپهر عظمت از فر تو نور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

رشحهٔ بحر وجودت موجهٔ سر تکو | بر یم فیض عطایت فلک دست جو
اختر و کوهر بهم کردیم غرق آبرو | ای فتح الباب بر دست یا بار تو

نسر طائر را فلک چون بط شناور یافته

ای یم جودت زلال چشمهٔ روح روان | ابر رحمت منبع الایجاد و بحر کن فکان
موجهٔ تر دست عمان حیات انس جان | هر که دست ترا بدریا کرد نسبت بیکمان

رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

ای مصور لطف کار کاروان لم یزل | صورت معنی وصف بیمثال و بیمثل
چهره پرداز جمالت ازین لغم البدل | بر مراد مهر رویت دست نقاش ازل

نقشها بربسته اما چون تو کمتر یافته

کیمیای فیض علمت شمش احمر را عیار | حل اخراج عطارد از کلامت آبدار
جرم مه را پرتو اکسیر مهرت اعتبار | از غبار درگه چرخ احترامت آشکار

کیمیا گر نسخهٔ کوگرد احمر یافته

خامهٔ قدرت چو جان بر لوح امکان نقش بست
صورت اینجا وجه هر دل کان نقش بست

سکهٔ حب تو بر نقد ایمان نقش بست
هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جان نقش بست

مخزن دل را چو کان از زر توانگر یافته

هر که سر در دامن دست نجف افراشته
در حقیقت مبدأ فیض ابد انگاشته

دامن مقصودش از دُرّ و گهر انباشته
هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته

دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته

ای پر جبریل پابند ارت از بهر نیاز
لامکان پرواز سیمرغان اوج عز و ناز

از صدای طبل بازت بال و پر حیرت گداز
باز حیرت هر کجا بال سعادت کرده باز

طائران عرش را در زیر شهپر یافته

تا زبان نطق قدرت دم ز گویائی زده
در صفات ذات پاکت حرف یکتائی زده

بر در تو خورشید لاف جبهه فرسائی زده
هر که اندر آفرینش لاف بالائی زده

رفعت از آفرینش پایه برتر یافته

ای فروغ غرة التاج ثبات هل اتی
قبله سوی مولدت قدسی بنا بیت هنا

در مدیحت تر زبان امواج بحر کبریا
ساقی کوثر بخندان صبح باشد مر ترا

ای که تو دریای فطرت کان گوهر یافته

ای سر کوی حریمت قبلهٔ آمالها | جنت از خاک درت شرمندهٔ افضالها
حب تو آیینهٔ آب رخ اعمالها | با صفائی گوهر پاک تو گرد وین سالها
خاک خجلت بر جبین کان گوهر یافتم

ذوالجلال آنجا که پاس پایه‌ات بوداشتند | یا رسول الله لطف ترا زو داشتند
در حریم کبریای بی کسی کو داشتند | با خدا و مصطفی را تو یکسو داشتند
ور ز خدا و مصطفی شمشیر و خنجر یافتم

ای که ذات تست اسباب مسبب را سبب | رستی آثار کی قفل زبان حق فادب
ای رعاع نام بودی فی ز مخلوقش نسب | گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حقا ستر ونث و ی دا آدم عذب

## بند چهارم از مخمس

ای محب ممدوح ثنایان ثنای مصطفی | انتخاب معنی معجز بیان مصطفی
وارث قدس آستان و دامان مصطفی | ای معظم کعبهٔ اصل زبان مصطفی
قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی

با نفخت فیه من روحی در روح روان ست | جان جسم مصطفائی مصطفی را جسم و جان ست

از نیم سرچشمهٔ فیض دهانش تر زبانست — و ز لفظ گوهر معنی لبالب شد دهانت

تا نهادی لب بصورت در دهان مصطفی

ای بمعراج تقرب از پیمبر پیش رس — در رسیدن با نظر تا گرچه بنود پیش و پس

در همه جا مصطفی را جانشین تو ای و بس — ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

بحر مواج است تیغ لافتا سیلاب او — مجمع البحرین فتح و نصرت آمد آب او

موجهٔ عمان رحمت جوهر پرتاب او — تیغ آن ابر است دریا دل که فتح الباب او

تا ترح وار و ز آب تربت بوستان مصطفی

غیر تو در خانهٔ حق بیر اکبر نیافت — اوج جاه قدس را دیگر چو تو اختر نیافت

آفتابی جز رخت در خلوت اخضر نیافت — تا سپهر شرع از دیر نور شد دیگر نیافت

از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی

ای باثبات سجود در جهت مولدگاه — سجده بردار آن دم را بفرمان اله

از فروغ ناصیه روشن نمیکرد و جباه — رهروان عالم تحقیق انابوده راه

بی زمین بوس در بر آستان مصطفی

ای که بی حب تو ایمان صورت ناممکن است — همچو روح جسم بر جان صورت ناممکن است

وصف قدرت بیش انسان صورت ناممکن است | نعت بالای امکان صورت ناممکن است

در بود ممکن بود قدر توان مصطفی

گرچه نه در خور و معنی لفظ انشا کرده ام | روح معنی در سواد لفظ پیدا کرده ام

کلمة الحق نصیر از بیا ملا کرده ام | گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام

آنچه حسان کرد در دوری زمان مصطفی

ای ثناخوان علا مانت هزاران همچو من | گرچه این سحر بیان من روان بخشد بتن

همچو عیسی کز همه اعجاز بنماید سخن | لاف مداحی در انحضرت نمی آرم زدن

ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

ای محیط کو بهر بحر سخن را آبرو | چیز نبی دیگر کسی اوصاف ذاتت گو

قدسیان در مدحت قاصر زبان بی گفتگو | از زبان خلق ناید صفات ذات تو

ور برآید نبود الا از زبان مصطفی

پرتو روشن از سواد خط پیشانی که چیست | معنی پیدا و پنهان جمله میدانی که چیست

نامه اعمال هر یک را تو میخوانی که چیست | عرض حاجت پیش تو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

ای جناب ضیا من مقصود ارباب دعا | بر زبان عجز دارم با تو عرض مدعا

بشنو از بهر خدا ای قبلهٔ حاجت روا | منت خلقم بجان آورد لطفی کن شها

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

شد همه صرف معاصی جای آب روی من | رشحه از ابر رحمت ساز آب جوی من

بر رخ فیض تو آرد چشم آب روی من | روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

## بند پنجم از مخمس

گر توان گفتن خدایت یا امیر المومنین | میتوان گفتن ثنایت یا امیر المومنین

بر فراز عرش جایت یا امیر المومنین | ای گزین مرخدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

ای سپهر رفعت عرش معلائی دگر | ذرهٔ خاک درت خورشید سیمای دگر

اوجگاه کرسی قدر تو ماوائی دگر | گر بدی بالاتر از عرش برین جائی دگر

گفتمی کانجاست جایت یا امیر المومنین

ای ترا افلاک و اختر با اثر با زیر حکم | گلینه و رهبر و نهنگ بحر و بر با زیر حکم

از پی نهر براهی صاحب جگر با زیر حکم | سر کشان دهر را آورده سر با زیر حکم

بازوی ورآزمایت یا امیرالمومنین

تا سر همت گدایان درت افراختند | نقد مهر و مه ز چشم اعتبار انداختند
کان زر بحر از گهر دامان دل پرساختند | تا زنان کان دریا کیسه ها پرساختند

روز بازار سخایت یا امیرالمومنین

افتخار ما بود گر خود نمائی میکنیم | در دو عالم دعوی صاحب لوائی میکنیم
پادشاهی در لباس بینوائی میکنیم | ما همه از درگه لطفت گدائی میکنیم

ای همه شاهان گدایت یا امیرالمومنین

در حریم آستانت قدسیان سجده گاه | منقبت خوان تو پیغمبر ثناخوانت اله
نیست از قدر تو آگه کس ز ماهی تا بماه | آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمومنین

آسمان خاکستر اندر چشم اختر میکند | چون یمین لعل عقیق از خون دل تر میکند
خون بچشم غیرت یاقوت احمر میکند | بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند

از دل دریا عطایت یا امیرالمومنین

تا ز اخلاق کریمت یافته رضوان مراد | از بهار جنت طوبی نمی آرد بیاد
حور و غلمان شود با هم فراموش تحلو | از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خُلقِ جانفزا ایست یا امیرالمؤمنین

ای وجودت باعثِ ایجادِ هر صاحب نفس … ید بیضای لطفت یافت عیسی دسترس
جز رسول الله نکرد احیای موتی جز تو کس … آنچه عیسی از نفس میکرد در مری بود و بس

از لبِ معجز نمایت یا امیرالمؤمنین

دانش آموز ازل لوح و قلم طور دگر … کاولین استاد علم و دانشی بعد از اله
عقل اول از احبّای نعمت آرامگاه … با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین

عارفِ حق وصفِ عزتت بیان کی کند … محرم اسرار تو کشفِ مظاهر کی کند
جز نصیری خورده بین وصفِ تو ظاهر کند … خاطرِ هیچون منی تصویرِ خاطر کی کند

وصفِ ذاتِ کبریایت یا امیرالمؤمنین

ای ثنایت برتر از ادراکِ عقلِ تیزبین … در آفرینش طاقتِ مدحت ندارد هیچکس
جز نصیری یکری کی بود این دسترس … مدح تو شایسته ذاتِ تو باید گفت و بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

کرده حق با برتری اظهار آثارِ ترا … بود و خلقت از قدم سید اخبار ترا
برتری تا بقدر قدر گران بارِ ترا … فهم انسانی چه داند قیمت مقدار ترا

کافرینش برنتابد بار مقدار ترا

## بند ششم از مخمس

کن فکان بسم الله سرلوح دیوان شماست — مهر عنوان قضا از امر جریان شماست
گردن حکم قدر تسلیم فرمان شماست — ای که فرمان حکم ام موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک در پی دوران شماست

نیری کاخ شرف از شعشع اقبال اوست — کوکبی کش صبح فطرت غرهٔ افضال اوست
انجم والایی که مه یک پرتو اجلال اوست — آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست
پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شماست

علم و عرفان شما را قدرت یزدان عدیل — مدرسه آرای تعلیم شما رب الجلیل
در دبستان شما علم الیقین خوان خلیل — پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل
با همه فهم و ذکا طفل دبستان شماست

چشمهٔ قدرت که از دریای قدرت قطره ایست — کوثر و تسنیم کز نیسان احسان موجه ایست
سلسبیل خلد کز عمان رحمت شحه ایست — چشمهٔ خور کز محیط آفرینش قطره ایست
قطره از لجهٔ دریای احسان شماست

کبریا را رحمتی کز فیض سر وحدتست حکمتی کان مظهر آثار علم و قدرتست

از زبان خالق و مخلوق هر جا مدحتست هر کجا در مجمع قرآن خدا را مدحتست

از کمال فضل و رحمت خاصهٔ شان شماست

خاک را کی نسبت بگردون چنین کنم رشحه را هم موجهٔ طغیان چه چون چنین کنم

ذرّه را همسر بخورشید هما یون چون کنم نسبت قدر ترا با اوج گردون چون کنم

زانکه اوج او حضیض قدر ایوان شماست

ای که احسانت کفیل روزی جان و تن است دیهٔ خوان خلیل از دودمانت گلشن است

میوهٔ صرف عطایت بار نخل ایمن است آنچه گردون زاید و چشم جهان بین روشن است

جز دو قرصی نیست آنهم فضلهٔ خوان شماست

همای صولتت را بر فراز عرش جا بی گاه پروازش فضا تنگ مکان وسعت فزای

شمسهٔ خورشید گستر ارزنی در زیر پای قبهٔ خورشید را چون دانه برچیند ز جای

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

کارگاهی کش دو کون نقش نگاری بیش نیست فلک یک برگ سبز نوبهاری بیش نیست

آفرینش کرده پرداز کاری بیش نیست آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست

صورتی زو چند آن گلی ز ارکان شماست

هر گرامی گوهری کان زیب درج کبریاست ‌ گوهری کان زیب سر مکو را سرمه ساست
با قدر امری که در تاج تسلیم و رضاست ‌ گوهری کاندر نگین کان امکان قضاست

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

دست بر ذیل شفاعت طالب عفو گناه ‌ وایا از شام غربت تا قیامت صبحگاه
چون حسینی پرگنه با صد زبان عذرخواه ‌ بس پیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در حفظ اهل ثنا خوان شماست

آرزومند عطایت ای شه بیکس نواز ‌ سوده بر خاک درت پیشانی عجز و نیاز
با دل بریان جان خسته پر سوز و ساز ‌ بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز

با دل پر درد بر امید درمان شماست

چند باید بر در جانان درد پنهان داشتن ‌ از هراس آینه جویان درد پنهان داشتن
پیش آن زین هم سیتایان درد پنهان داشتن ‌ پیش درمان چند باید درد پنهان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

## بند هشتم از مخمس

عرش را فرش نجف کردید تا قائم مقام ‌ سجده فرمای ملائک شد ز روی احترام

مهر و مه بر آستانت جبهه فرسا صبح و شام | تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

هست بیشک بارگاه تخت رب العالمین | کز شرف جاروب ایش میکند روح الامین

قدسیان آسمان را قبله بر روی زمین | کعبهٔ اصل است بیشک نزد ارباب یقین

زانکه دارد عروة الوثقای دین وی مقام

یا امیر المؤمنین شاه ولایت منقبت | بوتراب و بوالعلا القاب شان رفعت

پیش قدر طرهٔ گیسوی و پای منبرت | با شکوه شقهٔ دستار و رکن مسندت

تاج جمشیدی که و تخت سلیمانی کدام

چون مثل از تخت و بخت تاجداران میرود | حرفی از اقبال و جاه و رفعت شان میرود

ذکر وصف افتخار پادشاهان میرود | آنچه از امکان تمکین سلیمان میرود

اندکی بود آنهم از تمکین سلیمانت وام

گوهر ایجاد مقصود حریم محترم | بانی بنیان شرع سید خیر الامم

نقد مهر و مه شمرد پیشکارانت سلم | بر سپهر احتشامت آفتاب از ذره کم

بر زمین احترامت ذره خورشید احترام

ای سائیده سری روح الامین پیغام وحی | کرده نوش از دست پیغمبر زلال جام وحی

محرم آغاز وحی و مقصد انجام وحی | مبطل بنیان بعث معنی احکام وحی

حاکم دین و شریعت دافع کفر و ظلام

نائب صدر رسالت قبلهٔ دنیا و دین | پیشوای پیشوایان قبلهٔ اهل یقین

بر سپهر ملک ملت نیر روشن جبین | آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین

والی ملک ولایت حاکم دار السلام

ای وجود ذات تو کون و مکان روح و روان | رنگ طبع فطرت اهل زمین و آسمان

گر نبودی ذات پاکت جان و جسم انس و جان | سایهٔ لطفت نبودی گر بمعنی در جهان

صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

رتبهٔ والای شانت نعت عرش آله | از طفیل پایه‌ات پیوسته سربلند عز و جاه

از سجود درگهت بالانشین شد مهر و ماه | ای بسر بر سروری آورده ز جاه تو جاه

وی جهان آفرینش را ز نام تو نام

ای وکیل بارگاه پادشاه کبریا | ابروی پای حکم تو پر تیر قضا

اقتضای ائتوامر خدا را رهنما | تیر تدبیر ترا پیوسته تقدیر قضا

ننهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام

ای کف گوهری بحر کرم کان سخا | پرتو مهر رخت آیینهٔ ایزد نما

نزد خورشید شرف روشن نگردد سها | نسبت با سائر انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

ای بظاهر با ولایت مرتضائی با حیا | وی بباطن با نبوت مصطفائی مجتبا

مظهر آثار قدرت محرم سر خدا | مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را

معنی ایمان ما اینست باقی والسلام

ای مجسم روح قدس و نفس خیر المرسلین | مطلع الاشراق نور رحمة للعالمین

خادمان بارگاهت را ز رب العالمین | زائران حضرتت را بر در خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

**تمام شد مخمس میر سید حسین صبری المشتهر بعلی اللهی**



بسم الله الرحمن الرحیم

## بند اول از مخمس

السلام ای صبح تو آیات قرآن مبین | السلام ای ذات پاکت کعبهٔ علم الیقین

السلام ای پایهٔ تاج عرش نشین | السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

مهبط نور الهی مصدر آثار غیب | مخزن اسرار سلونی مطرح انظار غیب

معدن علم لدنی مشرق انوار غیب | مقصد تنزیل بلّغ مظهر اسرار غیب

مطلع تبلیغ شاهد مقطع حبل المتین

بیخ ذریت ز بنا مستغنی فلک در هشت طبله | ربع مسکون از حریم فرش کشتی یکسر بطله

زیر حکمت دو عالم هفت و هشت خلد | مفتی هر جا بود فتوا که هست هشت خلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

قائم از فیض قیام ذات تو بنیاد خلق | شادمان از ذکر خلق تو دل ناشاد خلق
ساختی بیش از ظهور ذات خود ایجاد خلق | صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

مطلب کنت کنزاً مدعای قل کفی | تاج دار هل اتی الحمد را صاحب لوا
پادشاه لو کشف ما سپهر لا فتی | صاحب نون بالبدر آفتاب انما

قرة العین لعمرک نازش روح الامین

قوت بازوی قدرت طاقت تاب و توان | اقتدار عز و شانت افتخار عز و شان
در مکان از روی مکنت لامکانی در مکان | در جهان از روی حشمت جان جانی در جهان

بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

گر کند قصد ثنای تو چه انسان را مجال | از جلال ذات تو آگه نه غیر از ذو الجلال
از کجا آید مثال تو نمیداری مثال | مثل تو چون شبه نبود و در شبه عالم محال

نور بود و مکن نه الا رحمة للعالمین

از شهره ساز تو داودی روز مصاف | مهر دار تو سلیمان نذر بن بنو خلاف

خضر باشد آبدارت تشنهٔ این خدمت معاف ... کاتب دیوان عمرت عیسی دو یا شکاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

از بهار روضهٔ خلد طوبی مستفیض ... از غبار درگهت عرش معلی مستفیض

از لب معجزنمای تو مسیحا مستفیض ... از عطای همت فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض همت طبع تو رضوان خوشه چین

ای هنگامیکه شد تحریر حرف کاف و نون ... نامد از کلک قضا چون نقش تو نقشی برون

چون بنا بشد خامهٔ لوح ثنایت منکون ... نقش بند کاف و نون از بدو فطرت تلون

تا کشید این صبح رخسار تو نقش مبین ❖

ای گل از یقین از تو بهار لو کشف ... شد ز تو مرصوص بنیان حصار لو کشف

خسرو اقلیم بلغ تاجدار لو کشف ... عالم علم لدنی شهسوار لو کشف ❖

ناصر دین نفس پیغمبر امام المتقین

ای ثنا بر روضه‌ات از زائران سبحان عمر ... وی فدایت از محبان تو هر سلطان عمر

مومنان را سبز از حجرت بهارستان عمر ... ناشنیده از زمان جهل تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

آنکه از دیدار او خرم رسول الله بود ... آنکه بر اسرار او محرم رسول الله بود

آنکه او باشد نگین خاتم رسول الله بود — آنکه مدحش خدا ابهدم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

## بند دوم از مخمس

آنکه بی مهرت نباشد تا بجنت دسترس — مغفرت بخوان حب تو برد همچون مگس

این نعمای طائران قدس باشد هر نفس — ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس

بسته بر محضر تو ایزد مهر حور العین بس

روز و شب بر روضهٔ تو نور میبارد فلک — داغ احسان تو بر دل از قمر دارد فلک

پا برون از جادهٔ حکم تو نگذارد فلک — مهرهٔ مهر از گلوی صبح برنارد فلک

گر نه از مهرت برآید صبح صادق را نفس

ذره های خاک راهت اختران بی اشتباه — بیگمان نقش کف پایت بود خورشید و ماه

آورم بر دعوی خود عرش و کرسی را گواه — کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را بر دوست پیش آهنگ باید چون جرس

پا چو افشاری گر از جای جنبد کوه قاف — دست چون آری به تیغ افتد بگردون شکاف

وصف تو دعوی رستم بود لاف و گزاف — ضربت دست تو ار دستان بدیدی در مصاف

مرغ روحش بیکان از بیم بشکستی قفس

در رزم گشته پدید قهرت قدسیان هم زور کشند ‏ رفعت مهر تو خورشید و مه اختر کشند

کارپردازان قدرت کی ز حکمت سر کشند ‏ و شکوهت با میزان معانی بر کشند

از زره جفت کم آید تو بلیس از یک عدس

ای که تیر تو شهاب برق باشد ذوالفقار ‏ رزمگاهت نصرت و فتح و ظفر را یادگار

چون نمائی وصف میدان رفعت کارزار ‏ با شکوه صولت و ستان نباید در شمار

در بر عنقای مغرب بی شکوه آرد مگس

مهر را بخشید تابی رای تو از روی مهر ‏ ماهتاب از آفتاب و رای رخشنده چهر

انحراف از تو نه تاب چهر نی حد سپهر ‏ چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

سائل تو پشت پا بر مخزن قارون زند ‏ قطرهٔ بحر سخایت طعنه بر جیحون زند

از سخاوت پیش تو دریا دلی دم کم زند ‏ گر دل دریا عطایت موج بر گردون زند

لجه گردون ازان گردان نماید همچو خس

اندران میدان که فرسان جلادت جوی را ‏ اندران میدان که شجعان و زان جوی را

اندران میدان که گردان جنگ جوی بدوی را ‏ اندران میدان که مردان شجاعت جوی را

از رہ مردی عیان از دست باید فرس

تیر دل دوز از کمان ہا جانب پہلو جہد | سینہ از زخم سنان نیزہ ہا کمتر رہد
آب خنجر بر گلوی تشنہ سیر او دہد | زخم شمشیر شیران دوی در شریان نہند

چون طبیب مرگ نیکو دست ساعد جان زا مجس

روی افروختہ با صد تشکّل و اقتدار | تیر در دست کمان در دوش بہر کارزار
بر کشید تیغ با قہر و جلال بیشمار | از میان مشرق میدان آئی مہر وار

رایت نصرت بپیش و آیت ولت یسیر

چہرہ با بنیاد زمان گر رستم و دستان شوند | جمع باہم حملہ گردان جوانمردان شوند
یلک شود حصر ہر اینان گہ در میدان شوند | خلق ہفت اقلیم اگر آن روز رستان شوند

از رہ مردی نیارد تاب میدان تو کس

بر سر اعدا فرو آرمی چہ تیغ آبدار | قوت و تاب و توان دہ بار زوید نثار
نصرت و اقبال بعد دست یا الحق بار با | صوتی کرد مجسم فتح گوید آشکار

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

## بند سوم از مخمس

ابر نیسان از کف جود تو گوهر یافته — کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته
آسمان از مهر مهرت زیب دیگر یافته — ای سپهر عظمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

نیست آیا آسمان بر درت بی دربان — میکند گردون طواف روضه‌ات لیل و نهار
هرچه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار — از غبار درگه عرش احترامت آشکار

کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

ای بغیر از مصطفی ذات ترا نامد بدل — این معما از حدیث نور واحد گشت حل
در ره وصف تو پای خامهٔ اوهام شل — بر امید نقش وصفت دست نقاش ازل

نقشها بربسته لیکن هیچ نیکوتر یافته

گرچه سازد از کف دریا نوال تو بیان — کامیاب هر مقصد ز فیض تو جهان
از ره بی امتیازی یا برای امتحان — هر که دست ابر دریا کرد نسبت بیگمان

رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

هست مفتاح در امید ما گفتار تو — کار عالم مشکل و مشکل‌گشائی کار تو
کشتی گردون بود طوفانی ایثار تو — روز فتح الباب ابر دست دریا بار تو

نسر طائر را فلک چون بط شناور یافته

از هوایت آتش دوزخ شود چون برف سرد — ای خوشا آن دل که از عشق تو می آید بدرد

کرد واجب مهر تو جان آفرین فرد فرد — هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جان نقش کرد

مخزن دل را چو کان زر توانگر یافتم

تابع حکم تو شاهان سلیمان امتیاز — طائران قدس را لطف تو بال اهتزاز

آسمان در چنگل شاهین حکمت هست باز — از قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز

طائران سدره را در زیر شهپر یافتم

عقل اول غوطه‌ها در بحر دانائی زند — لیک ادراک کنهت دم ز بی‌رائی زند

کلک نقاش ازل نقشت بیکتائی زند — هر که اندر آفرینش لاف بالائی زند

رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافتم

رفعت جاهت علم بر آسمان افراشته — چون تو نقشی کلک نقاش ازل ننگاشته

در جهان محروم کس را فیض تو نگذاشته — هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته

تا قیامت دست خود را حاجت آور یافتم

منشی تقدیر چون نام ترا بنگاشته — لایق شأنت خطاب لافتی انگاشته

در دو عالم علم ذات تو علم افراشته — با خدا و مصطفی ات حق یکی رو داشته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافتم

من چه گویم پادشاها مدح گویم گر ترا | بس بود مدح خدا و مدح پیغمبر ترا

ور ز روی مدح گویم ساقی کوثر ترا | ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا

ای تو دریای فطرت کان گوهر یافته

آب شد از خجلت فیض تو دریا جابجا | نسبت دست تو با نیسان خطا باشد خطا

کی بود تشبیه تو با لولوی جنت روا | با صفای گوهر پاک تو رضوان سالها

خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

لحمک لحمی نبی فرموده ای شاه عرب | آیهٔ لولاک می‌زیبد ترا از فضل رب

گشته از فیض قدومت آشکارا روز و شب | گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب

## بند چهارم از مخمس

ای نمایان از رخ پاک تو شان مصطفی | ای عیان از نام با شانت نشان مصطفی

ای بیان حق بیان تو زبان مصطفی | ای معظم کعبهٔ اصل زبان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی

از تو و احمد نباشد هیچ فرقی در میان | همچو نوری کز دو چشم مردمان باشد عیان

آشکار گشت از علم تو اسرار نهان | از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

ای صفات احمدی ذات تو بی اشتباه | بجو آن نوری که از خورشید می تابد بماه

علم تو مفتاح و احمد مخزن اسرار از آنکه | رهروان عالم تحقیق را نا بوده راه

ای زمین بوس درت بر آستان مصطفی

گر نبودی بعد احمد در نما مت هر نفس | جسم انسانی برای روح گشتی چون قفس

حجت حق را بود نام و نشان ذات تو بس | ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

گرچه دریای معانی را بیکجا کرده ام | گرچه مضمون های نغز از طبع پیدا کرده ام

گرچه از فیض تو بیتی چند انشا کرده ام | گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام

آنچه حسان کرد در وقت زمان مصطفی

در ثنای ذات پاکت ای شهنشاه زمن | نطق را مهر سکوت عجز باشد بر دهن

گرچه در وصفت بقدر فهم خود گفتم سخن | لاف مداحی درین حضرت نمی آرم زدن

ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی

گرچه از عطر ثنای تو معطر شد دهن | عنبر آگین گشت مدح تو مشام طبع من

استتیار نی یافت نظم بیش ازین با سخن — لاف مداحی درین حضرت نمی آرم زدن

ای ثناخوان نعت ایزد از زبان مصطفی

باشد از خونریزی اعدای ملت آب او — بست برق خرمن اهل ضلالت تاب او
بر فلک بهرام می آرد بجا آداب او — تیغ آن را بر سیت یا دل که فتح الباب او

تازه دار از آب نصر ربیع بستان مصطفی

کفر در کنج عدم از رعب یمانت شتافت — پنجه زور آزمایت کله اژدر شکافت
کعبه اسلام از فیض تو نور تازه یافت — تا سپهر شرع زو پر نور شد مهر گز نتافت

از تو روشن تر مهی بر آسمان مصطفی

زندگی مرگی بود آنرا که بی مهر تو زیست — زندگی و مردن و بهبود و در عالم یکیست
زود بگشا مشکلم مشکل‌گشا غیر از تو کیست — عرض حاجت تو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

ای که باشد ذات پاکت بیکسان را سر پرست — گشته از فیض وجودت ملک دین آباد و بست
دامن وصفت نیاید فهم انسانی بدست — رفعت بالای مکان صعود ترقی ناممکن است

ور بود ممکن به قدر و توان مصطفی

عقده های مشکل خلق است از لطف تو وا — میشود حاصل ز فیض نام پاکت مدعا

مشکلم آسان بکن ای لا توی مشکل گشا | منت خلقم بجان آورد رحمی کن شها

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

چشمهٔ فیض است ذات مکرمت آیات تو | هیچوا وفات رسول الله بود وفات تو

با صفات کبریا توام بود حالات تو | او زبان خلق بر ناید صفات ذات تو

ور بر آید بود الا از لسان مصطفی

ایکه وقف شکر حسانت بن هر موی من | میکنم از درد دل فریاد کن داروی من

هیچ مطلب نمی آید ز جست و جوی من | روی رحمت متاب ای کام جان از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

## بند پنجم از مخمس

بر سریر عرش جایت یا امیر المومنین | رحمت ایزد لوایت یا امیر المومنین

مستجاب حق دعایت یا امیر المومنین | ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

خلعت قرب جناب کبریا داری به بر | طائر اوهام در توصیف تو بی بال و پر

قدسیان را هم نباشد در مقام تو گذر | بر تری بالاتر از عرش برین جا می کر

لعبتی کاسنجاست جایت یا امیر المؤمنین

ذات پاکت شمع عزت و اجلال اشتب پناه  جن و انسان و ملک را آستانت بوسه گاه
بر کلاه تو نثار آرد فلک اکلیل ماه  آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه

عرش اندر خور خدایت یا امیر المؤمنین

ای لب معجز نمایت را مسیحا زیر حلم  زینت طبع ترا در خلد طوبی زیر حلم
گرد اقبال تو شاهان جهان بنراز زیر حلم  سرکشان دهر را آورده سر با زیر حلم

بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین

مثل تو در عالم امکان نباشد هیچ کس  کی بود تا لامکان اهل مکان را دسترس
جوهر اول بتوصیف تو گوید هر نفس  مدح گر شایسته ذات تو باید گفت و بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

دست تو دست خدا نور رخت نور الله  ذره‌ها می خاک نعلینت بود خورشید و ماه
وصف تو حق آید از ما بندگان پر گناه  با همه بالا نشینی عقل کل نا برده راه

زیر شادروانت ایت یا امیر المؤمنین

آرزومندان دنیا کیسه‌ها پرساختند  تشنه کامان تمنا کیسه‌ها پرساختند
جمله از فیض تو شاهان کیسه‌ها پرساختند  خازنان کان و دریا کیسه‌ها پرساختند

روز بازار سخایت یا امیر المومنین

| | |
|---|---|
| فیض عام تو گدایان را توانگر میکند | قطره را منبع دریای گهر میکند |
| ذره را کسب آب خورشید انور میکند | سنگ را لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند |

از دل دریا عطایت یا امیر المومنین

| | |
|---|---|
| ذات پاکت نوبهار بوستان عدل و داد | از هوای فیض عامت تان گلزار مراد |
| خوش بیانی ها محبی سازد دل نا شاد شاد | از نسیم باد نوروزی ثنا یکرد یاد |

پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

| | |
|---|---|
| گر سمند نطق خواهد راه وصفت طی کند | حضرت انصاف گردد تیغ آبروی کند |
| آنکه در مدح و ثنایت ظاهری هر شئی کند | خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند |

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

| | |
|---|---|
| از هوای فیض بود رشک گلستان خار و خس | از عطایت بود بال هما بر مگس |
| بود موسی را تجلی های فیضات مقتبس | آنچه عیسی از نفس میگیرد در مرده بود بس |

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین ✤

| | |
|---|---|
| بر در ایوان جاهت جبهه سایی میکنیم | از مکان تا لامکان گو یا رسایی میکنیم |
| کی نظر بر ملک و مال پادشاهی میکنیم | ما همه از درگه لطفت گدایی میکنیم |

ای همه شاهان گدایت یا امیرالمومنین

گرد حق بحر عجائب مظهر اطوار ترا | گشت عاید خضر رسول الله اسرار ترا
علم ما کی میکند ادراک آثار ترا | فهم انسانی چه داند عزت کار ترا
کافرینش نیست شاید بلد مقدار ترا

## بند ششم از مخمس ۶

ترک پنجم چرخ را تعلیم و سنان شستما | پیر گردون ششم طفل دبستان شستما
کلک قدرت کاتب طغرای احسان شستما | ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شستما
دور دوران فلک دوری ز دوران شستما

از نسیم لطف تو در باغ جنت نکهت و بوست | هر کرا رنگ از هوایت در دو عالم سرخ روست
از همه نوطوق احسانت فلک را در گلوست | آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست
پرتوی از لمعه گوی گریبان شستما

دار عیسی کاسمان دید تو بودی تفصیل | لشکر موسی بهادت گذشت از رود نیل
گشت عاید ذات پاکت را بخبر رب جلیل | پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شستما

هر کجا از لطف بی پایان خدا آیتی است — هر کجا در ذکر عرفان خدا آیتی است
هر کجا در بخشش و احسان خدا آیتی است — هر کجا در مجمع قرآن خدا آیتی است

از کمال فضل و رحمت خاصه در شان شماست

زاتش و رخ هوادار ترا کی خطره ایست — عید دیدار ترا نعمای جنت قطره ایست
فیض را از بحر مستطیر مدیحت سطره ایست — چشمه گردی محیط آفرینش قطره ایست

قطره از لجه دریای احسان شماست

در ادب گاه جلالت آسمان زانو نشست — نیست کرسی کرسی جاه ترا یک پایه
در بلندی اوج عرش از اوج اقبال تو کم — نسبت قدر ترا با اوج گردون این کنم

زانکه اوج او حضیض قدر دربان شماست

وصف ذات تو برون از حد امکان گشت — حصر مدح تو حصار عرش اعظم گشت
ذله خوان نعمت چرخ را در دامن است — آنچه گردون دیده و چشم جهان بین دیده است

جزو و قرصی نیست از نعم فضله خوان شماست

آشیان و بوده بالا از اوج سما — پر شکسته در هوای آشیانه زکبریا
در بلندی حد پروازش ندارد انتها — قبه نه چرخ را چون آشیانه بر تنه رجا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

| | |
|---|---|
| از ازل تا ذات لطیفت مظهر لطف خداست | دست تو دست خدا حکم تو حکم کبریاست |
| گرچه فرمان خدا را از محالات التواست | هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قضاست |

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

| | |
|---|---|
| آنچه از وی گنبدی گردان غباری بیش نیست | آنچه از وی هستی دوران غباری بیش نیست |
| آنچه از وی خلق انس و جان غباری بیش نیست | آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست |

صورتی ده چند را زان گنج زارکان شماست

| | |
|---|---|
| گرچه نبود حد الفت مدحت‌های تو را آنکه | بیشتر او و لیک از دل زبان شام و پگاه |
| حال او چون حال کاشی هست این تقصیر گواه | بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه |

روز و شب در حفظه آمل ثناخوان شماست

| | |
|---|---|
| هست ذات پاک تو درماندگان را چاره‌ساز | جز در تو پیش که دست التجا سازد دراز |
| روز و شب با مینماید ناله‌های جانگداز | بر در دولتسرایت روی بر خاک نیاز |

با دل پر درد بر امید درمان شماست

| | |
|---|---|
| تا بکی جان مبتلای درد هجران داشتن | تا بکی دل در کمند رنج و حرمان داشتن |
| چون نهان حال خود از عیسی دوران داشتن | درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن |

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

قدس فرانت بلسان روح یزدان میبود
آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان جیر بود

اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان تو وام

از برای دشمنان پیک اجل پیکان نشست
چون کمان پشت فلک از کثرت احسان نشست

ناوک انداز قدر از جان و دل قربان نشست
تیر تدبیر قضا پیوسته در فرمان نشست

نهد از روی ادب بر فرمان تو کلام

گوهر دریای همت چشمهٔ فیض و عطا
بحر مواج سخاوت منبع جود و سخا

ما ورایت نیست همتای توای فخر الوری
نسبت با زمرهٔ انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

از شبیه تو نمایان جلوهٔ نور خدا
نقش بند نقش فرمان تو نقاش قضا

گر بصورت خانهٔ امکان کشد تصویرها
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقلها

معنی ایمان ما عینیت و مثلش والسلام

چون قرین کهت آیند از راه یقین
بهر استقبال میگردد روان روح الامین

بسکه دارد آرزوی صلت شاه علین
زائران روضهات را برد در خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

تمت ۱۲۸۷